

# رویدادهای جهان

بولتن شماره ۶۵

مرداد ۱۳۷۶

شرکت پژوهشی پیام پیروز

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۷-۱۳۴۶۵

## در این شماره

- ۳..... ضرورت تنوع و وحدت در جنبش / پیروز دوانی
- ۵..... متن کامل حکم دادگاه میکونوس برلین /
- ۸..... مقاومت مردمی در خاورمیانه / پل سیدنیک - از «دفاتر مارکسیستی» ارگان تئوریک حزب کمونیست فرانسه
- ۹..... برداشت نادرست از مفاهیم زنانگی، زیبایی عشق /
- ۱۳..... شکنجه چیست ؟ /
- ۱۳..... بحران ترکیه / از «اومانیته» (ارگان حزب کمونیست فرانسه)
- ۱۴..... مصاحبه «اومانیته» (ارگان حزب کمونیست فرانسه) با «دیل ساتلیگان» (از رهبران حزب همبستگی و آزادی ترکیه)
- ۱۴..... انتخابات ایران از نظر حزب کمونیست آلمان / از نشریه «عصر ما» (ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان)
- ۱۵..... ارتجاع مذهبی الجزایر در خدمت امپریالیسم / حزب دمکراسی و سوسیالیسم الجزایر
- ۱۷..... سومین کنگره حزب کمونیست ایتالیا (دسامبر ۱۹۹۶)
- ۱۸..... بیست و نهمین کنگره حزب کمونیست فرانسه (دسامبر ۱۹۹۶)
- ۱۹..... نگاهی به جنبش انقلابی نیکاراگوئه (۱۹۹۶-۱۹۲۰)
- ۲۳..... اخوان المسلمین و انجمن حجتیه / مجله «لیتراتورنا یاگازتا» چاپ روسیه در ۱۳۶۰
- ۲۵..... پیروزی کمونیستهای ایتالیا در انتخابات شهرداریها
- ۲۵..... آنارشیسیم / احسان طبری
- ۲۷..... جنبش کارگری آلمان در مقابل سیاستهای راست
- ۲۸..... روسیه در آستانه انفجار / از: دفاتر مارکسیستی (ارگان تئوریک حزب کمونیست فرانسه)
- ۲۹..... لغو مجازات اعدام و پلورالیسم
- ۳۰..... چپ نو کدام وظایف ایدئولوژیک و سازمانی را دارد؟ / آدام شاف (نقل از دفاتر مارکسیستی)
- ۳۳..... اتحاد چپ، انتخابات، آینده دولت چپ در فرانسه
- ۳۶..... خبربرگزاری کنفرانس بین‌المللی «مقابله با ثولیبیرالیسم» در کوبا
- ۳۶..... نگاهی به نیجریه /

## ضرورت تنوع و وحدت در جنبش

### پیروز دوانی

تحریف واقعیات اجتماع، مسخ و تحریف اعتقادات و نظرات مخالفان، اسطوره سازی کاذب، دشمن سازی غیرواقعی، پرونده سازی دروغین... در جهت طرد و منزوی ساختن رقبای خود، قطع یا بی اثر ساختن فعالیت آنها، و برای حفظ قدرت و اتوریته خود در سازمان و حزب خود یا مجموعه جنبش اعتراضی مردم (آن هم قدرت و اتوریته کاذب و ظاهری)، به هر عمل ناشایست و ناسالمی دست می زنند. و حتی ابا ندارند تا با لودادن یا پرونده سازی سیاسی، آنها را در معرض نابودی فیزیکی قرار دهند. این حرکات برای توجه «انفعال» و «بی تحرکی» سازمانی و شکستهای سیاسی خود، و عمدتاً ناشی از جنون قدرت طلبی، حسادت، رقابت کور، کینه های شخصی و انتقامجویی گروهی، تعصب های فرقه ای جاهلانه ولی زیر نقاب «هشدارهای دلسوزانه و قیم مآبانه» به فعالان سیاسی صورت می پذیرد. بسیاری از نیروهای مدعی چپ و آزادخواهی، برای پاک کردن میدان مبارزه از رقیب، در انجام هر کاری که از دستشان برآید، کوتاهی نمی کنند. آنها با جو سازی، ایجاد بدبینی و سوءظن خصمانه، گسترش جو ترس و ناامنی و بی اعتمادی بیمارگونه، و آلوده کردن فضای سیاسی جامعه، تلاش می کنند از یک سو نیروی رقیب را در بین مردم و فعالان سیاسی منزوی، مطرود و بدنام کنند تا افراد هر چه بیشتر از پیرامون آنها دور شوند، روابط آنها سست و امکانات آنها محدود شوند، و از سوی دیگر روحیه مبارزان دیگر را سست و پیکار آنها را تخریب و فعالیت آنها را خنثی و محدود کنند، فرصتهای مناسب فعالیت را از دست بدهند، از مبارزه دلسرد شوند و رنجور و ناامید از عرصه مبارزه جدی دور گردند و انرژی آنها بیشتر از آن که متوجه کارهای اساسی شود، صرف خرده کاریهای بی سرانجام و غیر مؤثر و درگیریهایی بوج و بی پرست فرقه ای شود. برخی از سازمانهای مدعی چپ و انقلابی گری، نه تنها از ضربه خوردن رقیب شادمان می شوند بلکه اصلاً به دنبال شکست و تار و مار شدن آن هستند.

- این نیروها که بر سطح نازلی از فرهنگ و اندیشه اجتماعی تکیه دارند، زمانی که بیش از پیش نادرستی بینش ها و تحلیل های سیاسی و ناقص بودن درک آنها از جامعه و مردم و شرایط کشور آشکار می شود و زمانی که بی تحرکی و انفعال و بی اثری آنها در سطح جامعه و جنبش اجتماعی عیان تر می گردد، حملات خود را علیه نیروهای واقعاً فعال و موجود و مطرح، که مسایل و شرایط را بهتر از آنها درک و تحلیل کرده، رهنمودهای مناسب تر و معقول تر و کارآتری ارائه داده، فعالیت کمی و کیفی بیشتر و مؤثرتری داشته، تشدید می کنند تا هم به حسد کور و کودکانه خود پاسخی داده باشند و در فعالیت رقیب کارشکنی کنند تا موفق نشوند که راحت تر بتوانند اشتباهات، انفعال و بی تحرکی خود را توجیه کنند و خود را از زیر ضربه اعتراضات افراد پیرامون خود خارج سازند و قدرت رهبری در سازمان خود را حفظ کنند و هم حداقل از طریق فحش و ناسزاگویی و انگ و تهمت زدن به افراد و جریانهای مطرح و فعال بتوانند نام خود را سر زبانها انداخته و مطرح شوند و در واقع اثبات خویش را در نفی دیگری می جویند و نه در ارائه یک اندیشه و برنامه و تحلیل صحیح از اوضاع یا در انجام یک عمل مؤثر اجتماعی از جانب خود. این حرکات نقش تخریبی منفی در سطح جنبش ترقیخواه و دمکراتیک میهن ایفا می کند و موجب گسترش فساد و تخریب و رکود فکری و سیاسی و تشکیلاتی در میان بخشی از سیاسیون میهن می شود که البته پیامدهای

در شرایط کنونی، به دلایل تغییر بنیادهای ایدئولوژیکی، جابجایی مرزبندی های سیاسی، تحولات اساسی در بینش ها و منش ها و نوع مناسبات افراد، پیامدهای ناشی از شکستهای سیاسی و ایدئولوژیکی و بحرانهای حاد درون هر سازمان سیاسی، بغرنجی و پیچیدگی بیش از پیش تحولات سیاسی و متنوع بودن راههای تحول جامعه، و رشد اختلافات عقیدتی و سیاسی میان افراد حتی یک سازمان،... نه تنها احزاب و سازمانهای سیاسی بلکه حتی جناح ها و جریانهای درون هر حزب و سازمان بیش از پیش از یکدیگر متمایز می شوند و دیگر نخواهند توانست وحدت مطلق سیاسی - ایدئولوژیکی - سازمانی خود را در قالب تشکیلاتی کهنه و بی اثر گذشته حفظ کنند. بغرنجی ساختار طبقاتی و اجتماعی پیچیدگی مسائل فرهنگی و سنت ها و روحیات مردم، و فراز و نشیبهای تاریخی مبارزات سیاسی، از عوامل گسترش تنوع سیاسی - ایدئولوژیکی و سازمانی در سطح جنبش چپ دمکراتیک میهن می باشد. برای جنبش دمکراتیک ما، وجود تنوع دیدگاهها و خط مشی سیاسی و تکرر نیروهای مشکل اجتماعی و سیاسی یک نیاز ضروری است و بود یا نبود آن به میل و خواست این یا آن فرد و گروه بستگی ندارد. آن نیروهایی که خود را محور عالم می دانند و توقع دارند که همه مانند آنها فکر یا عمل کنند، در درازمدت به یکی از موانع رشد و تکامل اندیشه ها و گسترش و کارآیی فعالیت سیاسی تبدیل می شوند. هیچ شخص و نیرویی قادر به نابودی این تنوع و یکسان سازی مطلق نیست. این کار نه شدنی و ممکن است و نه صحیح و مفید. این تنوع را نمی توان نادیده گرفت، نفی کرد یا با خودفریبی بر وجود آن سرپوش گذاشت. بلکه باید با باور به این تنوع و پذیرش صادقانه و واقع بینانه آن، تداوم بقاء و گسترش فعالیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را در این تنوع تداوم بخشیده و بالنده کرد. برای انجام این امر، وجود فرهنگ و روحیه دمکراتیک در میان فعالان سیاسی ضروری است. متأسفانه در این عرصه، برخی از محافل راست سرمایه داری در اروپا و آمریکا، از بسیاری از مبارزات چپ در کشور ما، جلوتر می باشند. به عنوان مثال، در تابستان ۱۹۹۲، آقای «لورو» (Le. Roy)، سردبیر و مدیر مسؤول وقت روزنامه «اومانیته» ارگان حزب کمونیست فرانسه، در پلنوم کمیته مرکزی این حزب اعلام کرد که به دلیل دشواریهای مالی، روزنامه اومانیته، تا حداکثر شش ماه دیگر ناچار تعطیل خواهد شد. به دنبال آن، روزنامه «لوکرو» (Le. Lcoix)، که وابسته به راست ترین محافل سیاسی و سرمایه داری فرانسه است، در مقاله ای نوشت که دولت فرانسه باید به روزنامه اومانیته یاری برساند تا به انتشار خود ادامه دهد. زیرا حضور این روزنامه در صحنه سیاسی فرانسه لازم است. این روزنامه به عنوان دریچه اطمینانی در تحقق دمکراسی و سلامت دولتها و ارگانهای مربوط به آن عمل می کند. و از طریق این روزنامه است که به کمبودهای دستگاه حکومتی و به نیازهای مبرم مردم بی می بریم و حتی تعطیل روزنامه ارگان حزب کمونیست فرانسه، ما را به سوی خودکامگی و فساد می کشاند.

جای تأسف است که بسیاری از سازمانهای چپ کشور ما هنوز به چنین فرهنگ دمکراتیک و بینش سیاسی پخته ای دست نیافته اند و برعکس روز به روز بیشتر به قهقرا سقوط پیدا می کنند. آنها نه تنها هنوز قادر نیستند نظرات و دیدگاهها و موجودیت مستقل نیروهای دگراندیش و حتی چپ متقدم یا مخالف خود را تحمل کنند بلکه با دروغ پردازی، لجن پراکنی، جو سازی، انگ و تهمت زدن، ترور فکری یا شخصیتی، تخریب حیثیت و احترام افراد،

فاجعه‌بار چنین اهمالی را بارها و بارها در دوره‌های مختلف تاریخ جنبش چپ و انقلابی مین مشاهده و تجربه کرده‌ایم.

باید تأکید نمود که مناسبات و پیوندهای سازمانی افراد ابدی و جاودانی و غیرقابل تغییر و ناگسستی نیست. هر فردی حق دارد که بنا به تشخیص و درک خود، روابط خود با دیگران را به شکل جدیدی تنظیم کند یا تغییر دهد یا از هم بگسلد. اما این گسستن، حتی در مخفی‌ترین سازمانهای سیاسی و در زیر چشم مستبدترین حکومتها می‌تواند به شکل منطقی و خردگرایانه، سالم و شایسته، صادقانه و دوستانه، و از همه مهمتر جوانمردانه صورت پذیرد. نه آن که با توطئه‌گری، جو سازی و شائناژ، دروغ‌پراکنی، انگ و تهمت زدن، عوامفریبی و تحریف واقیعات، جنگی ناسالم و غیرمردمی بر علیه این افراد سازمان داد. بزرگی و عظمت سازمانهای سیاسی، به عزت نیروهای پیرامونشان است. زیرا رهبری بر افراد متعصب و ناآگاه و پریشان احوال ارزشی ندارد. دروان برقراری رابطه رئیس و مرئوس یا ارباب و برده سالهای سال است که سپری شده است. انحصارطلبی، غرور بیجا، قدرت‌طلبی و فرمانروایی با خشم کور و اتوریته غیرمنطقی کاذب، موجب از بین رفتن خردگرایی و منطق‌پذیری، بی‌رنگ شدن احساس مسئولیت سیاسی و اجتماعی، نابودی شادابی و نشاط، هرزرفتن استعدادها و تواناییها، پژمردن عواطف و احساسات انسانی در سازمانهای سیاسی می‌شود و آنگاه کارایی و جدایت این سازمانها از بین می‌رود و مرگ تدریجی آنها را تهدید می‌کند.

پذیرش واقع‌بینانه ضرورت تنوع و تکرر بینش‌ها و سازمانهای گوناگون در جنبش دمکراتیک مین، ضرورتاً نیروهای دمکراتیک را به رعایت قواعد مبارزه سالم سیاسی و پای‌بندی به «آزادی انتخاب» ملزم می‌کنند. در غیر این صورت ادعاهای آزادمندی و دمکراتیک نیروهای سیاسی مین پرچ و بی‌ارزش خواهد بود. باید یاد گرفت که دوران قیم‌بازی و ولی‌شدن برای دیگران، فکرکردن و تصمیم‌گیری به جای دیگران به پایان رسیده است. بسیاری از مدعیان مبارزه با دیکتاتوری، خود یک دیکتاتور کوچک هستند. حضور دائم و بی‌وقفه و فعال در مبارزات اجتماعی و سیاسی سازمانی، درگیر بودن با انواع مصائب و ضربه‌های جانکاه در دورانهای اوج و رکود و افول جنبش انقلابی، مشاهده سوء استفاده‌های برخی از بزرگان «قوم سیاسیون» از احساسات و باورها و اعتمادهای صادقانه افراد، از دست رفتن بسیاری از یاران گرامی و عزیز خلق، ضربات جبران‌ناپذیر ناشی از حصادتها و کینه‌ها و تمصبهای جاهلانه و رقابت‌های کور و بی‌فرهنگی سیاسی بسیاری از مدعیان، ... موجب شده است تا بسیاری از مبارزان پیام‌زنده نه قیم کسی باشند و نه قیمت شخص یا حزب یا حکومتی را بپذیرند. آموخته‌اند تا به هیچ فرد (حتی اگر اسطوره‌ای باشد در مقیاس جهانی و محبوب همگان)، هیچ حزب و سازمان (حتی اگر با دهها سال فعالیت، کاروانی از خیل شهیدان را به دنبال داشته باشد یا حزبی باشد مرجع و مورد احترام و ستایش کمونیستهای سراسر جهان)، هیچ دولت و حکومتی (حتی اگر پرچم سوسیالیسم را بر کشور خود برافراشته دارد یا بر سرزمین رزم و ستیز سرخ مانند کوبا و ویتنام فرمانروایی کند)، هیچ رهبر و پیشوا، پادشاه و رئیس جمهور، هیچ مرجع تقلید دینی و ایدئولوژیکی و حزبی، ... اجازه ندهند به جای آنها فکر کنند و تصمیم بگیرند، شخصیت و اندیشه و هویت مستقل آنها را لگدمال کنند، به حقوق انسانی آنها تعرض کنند، آزادی اندیشه و قلم و بیان و آزادی انتخاب آنها را از بین ببرند. و نیز آموخته‌اند که خود چنین نکنند. تنها چنین افرادی، با باور عمیق به این آموخته‌ها و پای‌بندی جدی به آنها، می‌توانند گامهای اساسی را برای پیدایی و رشد «چپ نو، مستقل و دمکراتیک» در مین بردارند. چنین مبارزینی آگاه هستند که نه متصل بودن به اسطوره‌های تاریخی و سیاسی، نه زندانی بودن و حبس کشیدن طولانی مدت، نه مورد تأیید «بزرگان قوم» بودن،

نه رفتار و منش خوب و انسانی و صداقت در گفتار و عمل، نه سن و سال و سابقه طولانی فعالیت سیاسی یا سازمانی، نه دانشمند و نویسنده و دکتر بودن، نه خوب نوشتن و سخن گفتن، هیچیک دلیل قطعی بر بالا بودن درک و شعور و ششم سیاسی یا حقانیت و صحت بینش و موضعگیری و عملکرد افراد نیست و نمی‌تواند باشد.

آنها که هنوز دنیا را با نگرش صد سال پیش بررسی می‌کنند، با تعصب کور و تحجر فاجعه‌آور با هر چیزی که بتواند منشأ اندیشه‌های نو شود ستیزه می‌کنند، خود را در قالب بسته الگوها و اندیشه‌های کهنه و نادرست زندانی می‌کنند و پویایی و نشاط و تحول در تفکر آدمی را به زنجیر می‌کنند، با بینش و فرهنگ و روحیه دمکراتیک بیگانه‌اند، از پیوند و ارتباط با مردم عاجز و ناتوان هستند و خود را قیم و ولی مردم می‌دانند، حاضرند منافع ملی و مصالح مردم و مین خود را به مصالح و منافع حزبی یا دینی یا ایدئولوژیکی خود بفروشند، با توسل به شعارهای حماسی بی‌پشتوانه تحقق نیافتنی عملاً انفعال و بی‌حرکی را پیشه خود ساخته‌اند، از درک اوضاع و شرایط واقعی جامعه و جنبش عاجز هستند، سبک تحلیل می‌کنند و سنگین لاف می‌زنند، وقت و انرژی و قلم و فعالیت خود را بر ضد و دشمنی با سازمانهای سیاسی رقیب تلف می‌کنند و همانند آدمهای مریض و بیمار روحی غیر مسؤولانه و بی‌شرمانه به دیگر رقبا انگ و تهمت می‌زنند تا به هر طریقی نابودشان سازند که شاید فضایی به اندازه سرسوزنی برای جلوه خود بیابند، ... به گذشته تعلق دارند.

اما نسل نو و آگاه و متحول، آنها هستند که به دانش تکیه می‌کنند زیرا که زیبایی انسان را به دانش می‌دانند، از زندان ایده‌ها و اصول کهنه و نادرست رها شده‌اند و اندیشه‌های نو و پویا و خلاق و زنده را در خدمت دارند، برای رسیدن به هدفهای شریف و سایل شریف را به کار می‌گیرند، همراه مردم و در مبارزات آنها برای هدایت و ارتقاء پیکارهایشان شرکت فعال دارند، نه به خطاهای خود می‌بالند و نه بر آنها سرپوش می‌گذارند بلکه خطاهای خود را آشکار ساخته و سعی در جبران آنها می‌کنند، مسؤولیت خود در زمان شکست و ناملاپتی‌ها را می‌پذیرند، برای نهادینه کردن فرهنگ و روحیه دمکراتیک در جامعه و جنبش و درون سازمان خود تلاش می‌کنند، همواره افکار و اعمال خود را در معرض نقد دمکراتیک و قضاوت منتقدان قرار می‌دهند، در مناسبات خود با مردم صادقانه و روراست برخورد می‌کنند و از غوغاسالاری و عوامفریبی بیزارند، و نسل چپ نو، مستقل و دمکراتیک زیستن را به پیش نگرستن می‌داند و از اینرو همواره به پیش نظر دارد.

چنین نیرویی می‌تواند نه به عنوان «مصلحت» بلکه به عنوان یک «واقعیت موجود» و یک «ضرورت حیاتی» وجود تنوع در سطح جامعه و جنبش انقلابی چپ و دمکراتیک را بپذیرد و سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز میان جریانها و اندیشه‌های متنوع درون جنبش را نیروی چپ دمکراتیک درک می‌کند که گروههای متنوع مبارزه نباید حذف یا نفی شوند بلکه باید تحمل شوند و هر گروه بتواند متناسب با پشتوانه اجتماعی و حمایت مردمی بر جامعه تأثیر بگذارد. واقعیت آن است که در روند مبارزه دمکراتیک و ترقیخواه، هر نیروی اپوزیسیون مترقی بر حسب توان علمی و واقع‌بینانه دیدگاه خود، قدرت اجتماعی، ارتباطات بسیج‌کننده و سازمان‌گرایانه، و حمایت مردمی، می‌تواند سنگی و مانعی را از مسیر بر فراز و نشیب و ناهموار مبارزه بردارد و دستاوردهای خرد یا کلان کسب نماید. اما ثمرات و پیامدهای این مبارزه، دیگر فقط در اختیار همان گروه نخواهد بود بلکه این دستاوردها نصیب تمامی نیروهای دمکراتیک و مجموعه جنبش ترقیخواهانه مین می‌شود. نیروهای اصیل دمکراتیک نه تنها در این مبارزه اخلاص و کارشکنی و علیه این مبارزین جو سازی و پرونده سازی نمی‌کنند بلکه چنین تلاشهایی را

تشویق و ترغیب می‌نمایند و آن را ارزشمند و مثبت می‌دانند. و اجرا کنند. در زمانی که تنوع بیشتر و بیشتر می‌شود، وحدت قاطع و پایدار تنها بر پایه پذیرش این تنوع، تقویت فرهنگ و روحیه دمکراتیک، و افزایش ظرفیت تحمل مخالفان، می‌تواند شکل گیرد. در غیر این صورت وحدت در سطح یک سازمان یا جنبش، شدنی نیست و اگر هم وحدتی صورت پذیرد، پایدار و کارآ نخواهد بود. تلاش نیروهای دمکراتیک باید متوجه ایجاد مکانیسم واقع‌بینانه و قابل انعطافی شود که بتواند در عین حفظ وحدت اصولی و کارآ میان بخشهای گوناگون یک سازمان سیاسی یا جنبش اجتماعی، تنوع و استقلال این بخشها و گروه‌بندی‌ها و جریان‌ها را نیز به رسمیت بشناسد و از آن دفاع کند. این است معنای صحیح وحدت در تنوع.

اما در همین جا ذکر این نکته ضروری است که وحدت‌گور و ائتلاف‌هایی که ریشه در روابط ملی و اجتماعی مردم نداشته باشند، به زیان جنبش مردمی است. وحدت اصولی تنها بر پایه ارتقاء آگاهی و شناخت سیاسی، درک صحیح از اوضاع و شرایط و ارائه شعارها و اهداف قابل تحقق و واقع‌بینانه، با گسترش پیوند سازمان‌گرایانه و هدایت‌کننده با جنبش‌ها و حرکتها و مبارزات مردم، می‌تواند شکل گیرد. در حالی که وحدت اصولی باید میان نیروهایی تحقق پذیرد که در جریان پراتیک اجتماعی و مبارزه سیاسی پخته و آگاهانه، از یکدیگر شناخت نسبتاً کافی به دست آورده و در روابط ملی - اجتماعی به نوعی به تفاهم و همزیستی رسیده باشند.

بلکه نیروهای چپ نو، دمکراتیک، مستقل، که از جامعه و فراز و نشیب پیکار مردم در داخل کشور جدا و بیگانه نباشند، پلورالیسم سیاسی و ایدئولوژیکی و تشکیلاتی را در صفوف خود به رسمیت بشناسند و بپذیرند، و در جریان پراتیک و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و باگفتگوهای سازنده و همکاریهای درازمدت یا کوتاه مدت میان خود، از استعدادهای توانایی‌ها و مفهوم و ماهیت دیدگاهها، انگیزه‌ها و اهداف یکدیگر شناخت کافی به دست آورده باشند، انعطاف‌پذیری، خلاقیت و نوآوری در شکل و مضمون کار، قدرت سازماندهی و پیوند با مردم، و غلبه بر تعصب کور و غرور جاهلانه و حسادتهای کودکانه، و تکیه بر فرهنگ سالم آزادمنشانه، می‌توانند وحدت میان خود را شکل دهند. و به همراه حفظ و تحکیم وحدت اصولی میان خود، مرزهای سیاسی و عقیدتی خود با دیگر متحدین را شفاف‌تر آشکار سازند و بر هویت وصف‌بندهای سیاسی و سازمانی و مستقل خود نیز تأکید کنند. این است معنای صحیح حفظ تنوع و تکثر در وحدت.

## متن کامل حکم صادره از «دادگاه میکنونوس» برلین

حادثه تروریستی در رستوران میکنونوس در برلین آلمان در ۱۹۹۲ که به کشتار عده‌ای از مخالفان حکومت ایران منجر شد، و اعلام حکم دادگاه محلی برلین در رابطه با این حادثه در ۱۹۹۷، یکی از مهمترین و پر سر و صدترین رویدادهای جهان در چند ماه گذشته بود که در رسانه‌های گروهی جهانی انعکاسی وسیع یافت و در روابط دولت ایران با مجموعه کشورهای اتحادیه اروپا تأثیر منفی مهم و تخریبی داشت. از آنجا که آشنایی با این حادثه تروریستی، و چگونگی مسیر کشف و دستگیری و محاکمه عوامل آن در آلمان و روند قضایی این حادثه، برای ارتقاء آگاهی و شناخت علاقمندان به مسائل سیاسی، اهمیت بسیار مهمی دارد، برای نخستین بار در مطبوعات داخل کشور، متن کامل حکم دادگاه معروف به

«دادگاه میکنونوس برلین» را جهت مطالعه در اختیار خوانندگان عزیز و علاقمندان قرار می‌دهیم:

دادگاه برلین امروز، پنجشنبه ۱۰ آوریل ۱۹۹۷ علیه داریی و رائل به علت قتل که متفقاً در چهار مورد تکذیب شده بودند، به علت سنگین بودن جرمشان حکم حبس ابد صادر کرد و امین را به علت همدستی در چهار قتل به ۱۱ سال زندان و آتیس را با احتساب جرم دیگری به ۵ و ۳ سال و ۳ ماه محکوم کرد. ایاض از اتهام همدستی در قتل تبرئه شد.

دادگاه در استدلال رأی که بیان آن چندین ساعت به طول انجامید، از جمله تشریح کرد:

«دادگاه با این رأی یک دادرسی را که تقریباً سه سال و نیم به طول انجامید خاتمه می‌دهد. موضوع دادرسی، سوء قصد مسلحانه در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ در رستوران میکنونوس در برلین بود. دکتر صادق شرفکنندی رهبر حزب دمکرات کردستان، فتح عبدلی نماینده این حزب در اروپا و همایون اردلان نماینده حزب در آلمان و نورالله محمدپور دهکردی مشاور و مترجم ایشان از برلین در اثر این سوء قصد کشته شدند و صاحب رستوران شدیداً مجروح گردید.

### ۱

دادگاه نمی‌تواند فقط به این اکتفا کند که جریان ارتکاب جرم را در محل تشریح نموده و تعیین کند که آیا متهمان در آن مشارکت داشتند یا نه و مشارکت آنها به چه نحوی بوده است. زیرا شرح حادثه بدون اطلاع از زمینه‌ها و شرایط آن تصویر ناقصی از ماجرا را به ذهن متبادر خواهد کرد. در این صورت شناسایی عاملان و همدستان و تعیین جرم و کیفر مقدور نمی‌شود. مفهوم حقوقی ارتکاب جرم وسیع‌تر است. این مفهوم تمام جریان تاریخی حادثه را که در چارچوب آن متهمان مرتکب جرم شده‌اند، در بر می‌گیرد. بنابراین در بررسی از جانب دادگاه باید مشخص می‌شد که قربانیان به چه علت باید زندگی خود را می‌باختند و مسئول آن کیست. مضافاً بر آن باید صراحتاً نشان داده می‌شد که جامعه قانونی در برابر اصول قانونی و حق هر انسانی برای زندگی بر طبق ماده ۲ کنوانسیون حقوق بشر تعهد دارد و نمی‌گذارد که مانع شوند که این جرایم را با ابزار قانونی که در اختیار دارد تعقیب نموده مقصران را به محاسبه کشاند و کسانی را که از آنها پشتیبانی می‌کنند، نام ببرد.

در گزارشهای مطبوعات گاهی این عبارات به کار برده شده که ایران بر نیمکت محاکمه نشسته است. ولی محاکمه اصلی منحصرأ علیه ۵ دادر خوانده است. تعیین منشأ و مظلمان جرم فقط برای آن است که سهم هر یک از دادر خواندگان در ارتکاب جرم روشن شود.

### ۲

این حادثه از مناسبات تاریخی ایران پس از انقلاب اسلامی سرچشمه می‌گیرد. تلاش کردهای ایران برای کسب استقلال، این قسمت از جمعیت و سازمانهای سیاسی آنها را که حزب دمکرات کردستان نیز از آن جمله است، در برابر رژیم حاکم قرار داد. رهبران گروههای مخالف که مدعی حق خودمختاری بودند، تحت تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند به خارج کشور رفته و از آنجا اهداف خود را تبلیغ کنند. از این رو این افراد در خارج نیز تحت نظر سازمان امنیت قرار گرفته تعقیب شدند. به طوری که از یک مصاحبه مورخ ۳۰ اوت ۱۹۹۲ فلاحیان وزیر اطلاعات و امنیت بر می‌آید یکی از سازمانهای مهمی که تحت نظر این سازمان قرار داشت حزب دمکرات کردستان بود. برای خاموش کردن این صدا رهبری سیاسی ایران

تصمیم گرفت نه تنها با رهبری حزب دمکرات ایران مبارزه سیاسی کند بلکه آن را نابود سازد. قتل دکتر عبدالرحمان قاسملو رهبر سابق این حزب و دو نفر از قربان وی در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ در وین و جریمی که موضوع حکم امروز است از عواقب این تصمیم است. نمی توان رشته‌ای را که وقایع وین و برلین را به هم پیوند می‌دهد، نادیده گرفت. نمی توان این قتلها را به اختلافات داخلی بین مخالفان کرد ارتباط داد. پس از رسیدگی به مدارک و شواهد می توان به روشنی دید که جریان تصمیم‌گیری در رأس رهبری دولتی ایران که منجر به نابود کردن مخالفان رژیم در خارج می‌شود چگونه است. اتخاذ تصمیم برای این عملیات در اختیار یک «کمیته برای امور ویژه» است که مخفی و فراسوی قانون اساسی است. اعضای آن عبارتند از رئیس جمهور و وزیر سازمان امنیت و رئیس سیاست خارجی و نمایندگان دستگاه امنیتی و سایر سازمانها و همچنین «رهبر مذهبی».

در اینجا برای روشن شدن مطلب لازم به تأکید است که این «رهبر مذهبی» رهبر روحانی مسلمانان نیست، رهبری مذهبی و روحانی کماکان در دست آیت‌الله‌های عظاما است که در «کمیته امور ویژه» عضویت ندارند. «رهبر مذهبی» که عضو این کمیته است و همچنین «رهبر انقلاب» نیز خوانده می‌شود، یک مقام سیاسی است که پس از انقلاب ۱۳۵۷ بنیادگذاری شده که دارنده این مقام باید یک روحانی عالیمقام باشد.

اگر هدف این عملیات قتل فردی در خارج کشور باشد باید رهبر مذهبی به عنوان یک مرجع سیاسی دستور قتل را تأیید کرده باشد که این مشروعیت ظاهری برای قتل است که در پیش است خواهد بود. این دستور قتل نه واقعاً و نه قانوناً حتی در صورتی که با یک فتوی هم توأم باشد، الزام آور نیست. حتی مسلمانان شیعه هم نباید آن را اجباراً اطاعت کنند بلکه دستور قتل است که هیچ حکم دولتی برای اجرای آن صادر نشده است.

«کمیته وظایف ویژه» به طور مستمر اجرای آن عملیاتی را که تصمیم به اجرای آن گرفته شده است به اعضای خود محول می‌کند و آنان در ارتباط با هدف مورد نظر و نیز با توجه به امکاناتی که در اختیار دارند مناسبترین افراد را برای هدف مذکور بر می‌گزینند.

این اعضاء نیز از طرف خود یک نفر را به عنوان «رهبر تیم» تعیین می‌کنند که نامبرده وظیفه اجرای سوء قصد را به عهده می‌گیرد. «رهبر تیم» یک فرد رزم‌دیده و مجرب است، تواناییهای بسیاری داشته و دوره دیده است. نامبرده افراد خاص را برای این تیم که به «تیم ضربت» موسوم است بر می‌گزیند. او در عین حال اختیارات تام دارد که به افرادی که در محل وقوع سوء قصد در عملیات مشارکت دارند آخرین دستورات لازم را بدهد و درست بر اساس همین روش قتل دکتر شرفکنندی و همراهانش صورت گرفته است.

پس از آن که آقای فلاحیان در کمیته وظایف ویژه گزارش داده و این کمیته تصمیم به قتل دکتر شرفکنندی گرفت وی از طرف آن مجمع مأمور اجرای دنباله عملیات شده پس از آن وی مقدمات لازم برای اجرای این سوء قصد را که رمز «بزرگ علوی» نام داشت فراهم کرد. آقای فلاحیان برای این‌گونه عملیات در وزارت اطلاعات بخش مشورت برای وظایف ویژه را مأمور کرد. در اواخر ماه یونی و اوائل یولی، اصغر ارشد و کمالی به آلمان سفر کردند. این دو نفر عضو یک شرکت پوششی وزارت اطلاعات هستند و وظیفه دارند که برای عملیاتی که مورد نظر است برنامه‌ریزی کنند و گزارش مربوطه را به آقای فلاحیان تسلیم کنند. برای تعقیب این هدف از وجود دارایی که یک عضو ارتباطی و اوواک استعفا کردند و با او تماس گرفتند.

دارایی از سال ۱۹۸۵ در آلمان است. او عضو سپاه پاسداران می‌باشد. فعالیت‌های اطلاعاتی او نشان می‌دهد که او بسیاری برای تدارک عملیات

مناسب بوده علاوه بر آن نامبرده دارای ارتباطاتی با حزب‌الله که از طرف ایران حمایت مالی و مجهز شده و گروه‌های آموزشی دارد می‌باشد و این گروه وظیفه دارد با مخالفین رژیم اسلامی با ابزار نظامی مقابله کند، این گروه برای تعداد زیادی از اقدامات تروریستی خشونت‌آمیز سنگین شهرت دارد. دارایی طبق دستور واصله یک گروهی را برای عملیات فراهم آورد که از جمله آن افراد لبنانی به نام امین، رائل و علی صبرا که عضو حزب‌الله لبنان است بودند. امین و رائل از نظر ایدئولوژی و نظامی در ایران دوره دیده‌اند. این دو در سال ۹۰-۱۹۸۹ مشترکاً با سه عضو دیگر حزب‌الله از جمله علی صبرا که درخواست پناهندگی از آلمان کرده و به آلمان آمدند. ادیس که خود به عنوان پناهنده در برلین زندگی می‌کرده دارای ارتباطات نزدیک با امین و رائل بوده است. ایاد که او هم در آلمان درخواست پناهندگی کرده بود و وابسته به حزب‌الله نیست، وی در لبنان زندگی می‌کرد و سابق براین عضو امل بود و در آنجا تجربیات زیاد جنگی دارد. وی پسر برادر داماد دارایی که شریک تجارתי اوست می‌باشد.

ایاد قبلاً در یولی ۹۲ با مقدمات عملیات آشنا شد. امین، رائل و ادیس حداکثر در اواخر آگوست ۹۲ می‌دانستند که چه اقداماتی در پیش است و آمادگی خود را برای همکاری اعلام کردند. دارایی در ۲۵ آگوست ۹۲ برای تهیه مقدمات یک تلفن سیار خرید که برای او امکان ارتباط سریع و غیرقابل استراق سمع با دیگر همدستان فراهم می‌کرد. در تاریخ ۷ سپتامبر ۹۲ تیم مشهور به تیم ضربت به برلین سفر کرد. رهبری تیم در دست شریف بود که طبق اظهارات مصباحی شاهد «سی»، نام واقعی او عبدالرحمن هاشمی بود. وی دارای آموزش وسیعی در جنگهای چریکی است. اجرای عملیات اصلی در دست او بود. وی برای اجرای عملیات با دارایی تماس گرفت. ایاد بوسیله شریف به علت آن که به کار نمی‌آید به دلایل نامعلومی کنار گذاشته شد و فرد دیگری که با کاظم دارایی دوستی نزدیکی داشت به نام فضل‌الله حیدر را به کار گرفت. حیدر از ازنا بروک بود او عهده‌دار راننده اتومبیلش بود علاوه بر آن او با ناشناسی به نام محمد ارتباط برقرار کرد که احتمالاً عضو این تیم ضربت بوده است در ۱۱ سپتامبر ۹۲ آخرین مرحله مقدمات آماده شد. امین به برلین خوانده شد و او در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۹۲ در آپارتمان دو نفره با دارایی، شریف و رائل و حیدر ملاقات کرد.

روز بعد دارایی هم به آنجا آمد و در این فاصله او کلید آپارتمان Senften Bergerin را گرفته بود. این خانه به عنوان خانه تیمی مورد استفاده قرار گرفته بود. دارایی دستور داد تمام آثار را در خانه نابود سازد. و همه اشیاء را با خود ببرند. علاوه بر آن گفت که وی به کلن یا هامبورگ خواهد رفت و افزود اگر مأمورین تعقیب جرم سراغ او را گرفتند گفته شود که او در زمان واقعه در غرب بوده است. شبانگاه ۱۳ سپتامبر ۹۲ دارایی با اتومبیل شریف و امین را به خانه تیمی برد و از شریف خواست اگر همه چیز تمام شد به او تلفن بزنند. همان شب دارایی طبق قرار تنظیمی به هامبورگ رفت و تا ۱۸ سپتامبر ۹۲ در غرب آلمان باقیماند. در ۱۳ سپتامبر ۹۲ علی صبرا یکی از دوستان نزدیک دارایی با پولی که دارایی به او داده بود یک اتومبیل خرید. حداکثر این است که در همان روز ادیس گذرنامه برادر خود را سرق کرد تا آن را برای فرار احتمالی آماده کند.

شبانگاه ۱۴ سپتامبر ۹۲ دکتر شرفکنندی وارد برلین شد. روز بعد قرار ملاقات شرفکنندی با اعضای حزبی و دیگر افراد اپوزیسیون در رستوران میکونوس برای روز پنجشنبه ۱۷ سپتامبر ۹۲ توافق شد. در ۱۶ سپتامبر ۹۲ گروهی که در SENFTEN BERGERIN بودند توسط یک فرد خائنی که نامش شناخته نشده محل و زمان ملاقات به اطلاع آنها رسید. در همان روز رائل و حیدر سلاحها را آوردند که شامل یک مسلسل یوزی و یک اسلحه

کمری لیا ما بود که هر یک با صدا خفه کن مجهز بود آن را به آپارتمان SEFTEN BERFGERIN آوردند. در همان شب امین و رائل و دیگر افراد با هدایت شریف برای آزمایش به محل رفتند این افراد که مجهز به اسلحه بودند در شب بعد منتظر علامت حرکت بودند، مقارن ساعت ۲۱ تلفن آپارتمان SEFTEN BERFGERIN زنگ زد این علامتی بود که با آن فرد لودهنده توافق شده بود که وی علامت دهد که قربانیان در رستوران حضور دارند و عملیات را می‌تواند شروع کند.

اندکی بعد از آن ضاربان نزدیک محل رفتند مقارن ساعت ۲۲/۵۰ شریف و رائل وارد رستوران شده و در محل پشت اتاق رستوران قرار گرفتند. امین پشت درب رستوران قرار گرفت و محل را زیر نظر داشت. قبل از آن که شرفکندی و یا دیگر افراد متوجه موضوع شده و یا عکس‌العملی از خود نشان دهند شریف به زبان فارسی فحش داد و چنین گفت و شما فاحشه‌زاده‌ها! بلافاصله شریف با مسلسل که در کیف ورزشی بود به سوی دکتر شرفکندی، دهکردی، عبدلی، و اردلان آتش گشود. وی ۲۶ گلوله را طی دو رگبار کوتاه خالی کرد. پس از آن رائل هم با سلاح کمری ۴ گلوله شلیک کرد. رائل پشت سر اردلان قرار گرفت و گلوله‌ای به پشت سر اردلان به هم پیچیده بود، شلیک کرد که باعث مرگ فوری او شد. دو گلوله هم از سمت راست سر شرفکندی و بعد گلوله‌ای از فاصله ۵ سانتی متری به شکم شرفکندی شلیک کرد. دکتر شرفکندی که گلوله‌های زیادی به او اصابت کرده بود فوراً درگذشت. عبدلی هم همانجا مرد. دهکردی هم به کلینیک STEGLITZ منتقل شد نتوانست نجات پیدا کند و درگذشت. اما طبیب غفاری جراحت سنگینی برداشت ولی جان سالم به در برد. پس از عملیات شریف و رائل فرار کردند. در برابر رستوران با امین ملاقات کردند. آنها وارد اتومبیلی شدند که حیدر و محمد در آن منتظرشان بودند و با آنها فرار کردند. محمد تاکنون شناسایی نشده، شریف هم از طریق ترکیه به ایران پرواز کرد. او به پاس این عملیات یک اتومبیل مرسدس بنز ۲۳۰ به عنوان جایزه دریافت کرد. اما امین و رائل اندکی قبل از فرار که طرح شده بود براساس اطلاعات واصله از سوی سرویس اطلاعاتی آلمان دستگیر شدند. بعد از دستگیری رائل مسئول این قتل شناخته شد وی از بی‌دفاعی قربانیان برای این عملیات استفاده کرده بود و به صورت خائنه رفتار کرد. انگیزه وی پست فطرتی بود. به موجب احکام قضایی او براساس دلائل پستی اقدام به این کار کرده است. این اقدام هیچ انگیزه مذهبی نداشته یعنی آن که مسائل دینی سبب انگیزه این قتل نبوده است. قربانیان متهم بوده‌اند که علیه قرآن و مسایل اسلامی رفتار کرده باشند. انگیزه آنان فقط قدرت‌خواهی بوده یعنی آن که دولت به اصطلاح حکومت الهی که ایران خود را این‌گونه می‌داند دستور این قتل را داده بود برای آنها تفاوتی نداشت. مسائل مذهبی هم نمی‌توانست مانع از آن شود که رژیم حاکم در ایران گروه اپوزیسیون که در خارج ایران زندگی می‌کند را نابود کند.

در پاسخ به این سؤال که چه چیزی انگیزه سیاسی این عمل خائنه بوده است کاملاً روشن نشده بلکه در هر مورد پاسخ آن متفاوت است. در اینجا موضوع عبارت از این بوده است که رهبری سیاسی ایران برای حفظ قدرت خود دستور این عمل را داده بود.

این‌گونه آدم‌کشها به معنی بی‌احترامی کامل به حقوق انسانی است. زیرا برای مخالفین سیاسی خود هیچ‌گونه حق حیاتی نمی‌شناسد. این یک عمل وقیح بوده است بنابراین رفتاری براساس ناپیئایی مذهبی نبوده است و هیچ‌گونه دلیل مذهبی در میان نیست برای متهمین روشن بود که قربانیان آنها نه به علت مسایل اعتقادی بلکه به علت مواضع مخالف خود علیه رژیم حاکم در ایران باید به قتل برسند. آنها کمترین تردیدی نداشتند که این رفتار عمل

سیاسی است اما ضاربین هم که به اقدام سیاسی دست می‌زنند باید به دستور قتل که مقام دولتی می‌دهد مخالفت کنند. بنابراین کاملاً غیرممکن و بعید است که رائل موظف بوده که دستور را اجرا کند حتی اگر قتل‌های هم صادر شود که در ارتباط با این قتل هم نباشد هر مسلمان مؤمن موظف نیست که انسانی را به قتل برساند چنانچه دست به آن بزند براساس اراده شخصی بوده است. این که این عمل با انگیزه پستی صورت گرفته مغایر آن نیست که عامل و دستوردهنده یک مقام دولتی ایران بوده است بنا براین نه فقط سزاوار شدیدترین محکومیت است بلکه ضارب که خود را در خدمت چنین جنایتی قرار داده باید شدیداً مجازات شود، هر اقدام دیگری به منزله کوتاه آمدن در برابر تروریسم دولتی است.

بنابراین دادگاه عالی‌رتبه آلمان باید تصمیم بگیرد که در مورد جرم متهم بخصوص طبق ماده ۵۷ H بند ۱ جمله یک شماره ۲ کتاب مجازات عمومی باید رفتار کند.

دادگاه براساس مجموعه دلائل و شخصیت ضاربین براین اساس عمل خواهد کرد. دارایی به همین ترتیب مقصر است که این عمل خائنه را انجام داده او از سالها پیش در آلمان زندگی می‌کند و تفکرات غربی را به خوبی می‌شناسد. بخصوص او تجربیاتی از محکومیت سابق خود به علت اقدامات قهرآمیز و حمله به دانشجویان مخالف در شهر مانیس داشته و محکوم شده و دریافته است که نظام حقوقی آلمان تا چه اندازه برای سلامت جسمی انسان ارزش قائل است. موافقت او با کشتار انسان به علت مخالفت سیاسی هیچ ارتباطی به آن ندارد که او از یک فرهنگ و جامعه دیگری برخاسته است. انگیزه مشارکت او آن است که دارایی از نظر اندیشه و عمل با عاملین این واقعه هم عقیده است و خود را در خدمت دستور قتل دولت ایران قرار داده است. هرکس چنین رفتار کند فقط یک جنایتکار است که با انگیزه یا قصد معین اقدام کرده زیرا هرکس که کاملاً مطیع انقلاب اسلامی است نباید لاجرم در چنین جنایتی شرکت داشته باشد. توجه به مجموعه حادثه و شخصیت ضارب باعث می‌شود که جرم او بخصوص بسیار سنگین ارزیابی شود. امین که مقصر به همدستی در چهار فقره قتل است. او به عنوان مراقب از درب ورودی مشارکت بزرگی در این حادثه داشته که او را به عنوان همدست جلوه می‌دهد.

اما دلائل قاطعی حاکی از آن است که امین براساس مسؤولیتی که داشته فقط به عنوان کمک در این واقعه شرکت داشته است. نتایج تحقیقات نشان داده است که امین در زمان دورتری به این واقعه مرتبط بوده اما دادگاه نباید بعید بداند که او ممکن است به طور غیردلتخواه و منحصرأ براساس دلائل فامیلی این موضوع را رد کرد که عهده‌دار تیراندازی بشود. دلائل خانوادگی باعث شده که او از انجام عمل سرپیچی نکند. او شخصاً هیچ علاقه‌ای به کشتار قربانیان نداشت است. عامل اصلی ارتباط او با این گروه بوده و این که عهده‌دار وظیفه بشود. و این که از نظر مکانی فاصله‌ای با عمل قتل داشته باشد. رفتار او نشان می‌دهد که امین واقعاً علاقه‌ای نداشته بر روی این عملیات نفوذی داشته باشد. او عهده‌دار نقشی شده که تصور می‌کرد نمی‌تواند خود را از آن کنار بکشد ولی به هر حال انگیزه‌های پست عامل رفتارهای او بوده است. امین می‌دانست این عملیات چیست و آگاه بود که ضاربان آگاهانه عمل می‌کنند و مجازات او به عنوان کمک به این عمل باید براساس مقررات مربوط به قتل باشد. اما لازم است که مجازات او به عنوان معاونت معتدل باشد. بنابراین در چارچوب مجازات تعیین شده یعنی ۳ تا ۱۵ سال به نظر می‌رسد ۱۱ سال جرم مناسبی باشد.

ادریس نیز به عنوان معاونت در قتل چهار نفر متهم است. جرم او نیز مشابه اولی است. آمادگی او برای فرار و اجرای اقدامات کاملاً قابل توجه

است. او در باره پروازهای خارجی کسب اطلاع کرد و بعد از عملیات رائل را به راین برد. به هلت سرفت گذرنامه برادر خود را از این که در معرض اتهام قرار گیرد دور کرد از طرف دیگر مشارکت او بسیار کمتر از امین است. منم دیگر به نام ایاد آزاد شده است زیرا او در نه عملیات مشارکت داشته و نه قول و قرارهایی را که مربوط به قتل می شد اجرا کرده است بلکه تقریباً در اواخر این رسیدگی قضایی برخی تحقیقات نشان داد، تیم ضربت احتمالاً هیچ نقشی را به وی واگذار نکرده است. بنابراین او مسؤول معاونت در قتل نمی شود. بنابراین او را نمی توان به علت آن که قول همکاری با یک یک آنها داده محکوم شناخت. زیرا کاملاً ناروشتن است چه نقشی برای ایاد به عنوان کمک و با معاونت در نظر گرفته شده است.

بخش مطبوعاتی قضایی - مرابیت

## مقاومت مردمی در خاورمیانه

نوشته « پل سیدینک »

« دفاتر مارکسیستی » حزب کمونیست فرانسه، شماره ماه مه ۹۷

از سال ۱۹۴۵ بدین سو، هدف استراتژیک آمریکا در خاورمیانه، نظارت و تحکیم سلطه بر منطقه ای بوده است که چهار راهی جغرافیایی محسوب می شود، منطقه ای نفت خیز که بیش از دو سوم ذخائر جهانی نفت با هزینه تولید پائین در آن قرار گرفته است. امروز نیز هر چند این اهداف هم چنان به قوت خود باقی است، اما روشهای آمریکا برای دستیابی بدانها تغییراتی چشمگیر نموده است. تا پایان دهه ۶۰ هدف آمریکا محکم کردن محاصره ای بود که به دور اتحاد شوروی برقرار شده بود و در مقابل شوروی در یک استراتژی اساساً دفاعی می کوشید تا این حلقه محاصره غربی را در هم شکسته و اتحادهایی را با مصر، سوریه و عراق گسترش دهد. متقابلاً واشنگتن تلاش می کرد تا حکومت های این کشورها، بویژه مصر دوران ناصر را سرنگون کند. در تعقیب این هدف آمریکا بر متحد منطقه ای جدید خود، یعنی اسرائیل تکیه داشت. در سال ۱۹۶۵ آمریکا با این امید که خواهد توانست رهبری استثمارگران سابق انگلیسی و فرانسوی بر منطقه را ریشه کن سازد، با مداخله آنها در سوئز مخالفت کرد؛ اما در مقابل واشنگتن از تهاجم اسرائیل در سال ۱۹۶۷ برای بی ثبات ساختن حکومت های مصر و سوریه پشتیبانی کرد. پس از مرگ ناصر در سال ۱۹۷۰، واشنگتن با ارزیابی دقیق تر از محدودیت های نفوذ شوروی در منطقه تغییراتی را در استراتژی خود آغاز کرد که در اتحاد تماشایی سادات با ایالات متحده، دو سال پس از مرگ ناصر نتایج خود را نشان داد. انحراف رژیم های مدعی « سوسیالیسم عربی » که در آنها گروه بندی های نظامی - بوروکراتیک حاکم بتدریج در منطق سرمایه داری جذب می شدند، جریانهای مترقی را سرکوب می کردند و می کوشیدند نقش وزنه ای را میان « شرق » و « غرب » بازی کنند، در این نرمش جدید استراتژی آمریکا مؤثر بود. استراتژی که از این پس بر سه محور عمده استوار بود.

محور نخست عبارت بود از آن که به کشورهای نفت خیز و متحد آمریکا در منطقه خلیج فارس و بویژه عربستان سعودی نقشی اساسی واگذار شده و از این طریق سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) را تابع خواستهای آمریکا نماید. (نظارت بر سطح قیمت ها، بکار انداختن مجدد دلارهای نفتی در منطقه ...)

محور دوم، واشنگتن در جستجوی یک کشور عرب بود که بتواند استراتژی آمریکا را در منطقه به پیش ببرد. در دوران نخست مصر عهده دار

این نقش شد، اما پس از انعقاد قراردادهای کمپ دیوید که با مخالفت خلق های عرب مواجه شد، آمریکا تصمیم گرفت بدون صرف نظر کردن از مصر، بیش از پیش باز هم بر عربستان سعودی تکیه نماید و به آن یاری دهد تا رهبری منطقه ای را با تئویق انتگریم اسلامی، گویا « معتدل » به دست گیرد و خلأ ایدئولوژیک ناشی از شکست تدریجی « سوسیالیسم عرب » را پر نماید. روشن بود که این شیوه سرکوبگری با ظاهر مذهبی به نفع آمریکا خواهد بود، زیرا ضمن این که هر نوع خواست رهایی بخش و مترقی و هر نوع اعتراض اجتماعی را سرکوب می نماید، هیچگاه مسئله سلطه غرب یا استثمار سرمایه داری را مطرح نخواهد ساخت.

محور سوم: عبارت از آن بود که نزاع اسرائیل - اعراب را به نحوی خاموش ساخت. نزاعی که دیگر برای آمریکا فایده ای نداشت و برعکس بر اثر تنش ها و مخالفت هایی که حمایت آمریکا از اسرائیل در میان مردم برمی انگیزت، مزاحم تحکیم رهبری واشنگتن بر منطقه بود.

و بالاخره هدف ایالات متحده آن بود که به هر قیمت، ولو با استفاده از زور، مانع از آن شود که قدرتها یا رهبرانی در این منطقه ظهور کنند که بتوانند حمایت بالقوه مردم خاورمیانه از یک ناسیونالیسم واقعاً ضد آمریکایی را به سود خود بکار گیرند.

دهه هشتاد را می توان در واقع نقطه اوج این استراتژی دانست که بویژه در سال ۱۹۸۶ با کمک و همکاری آمریکا و سعودی قیمت نفت به سطح مورد نظر آمریکا سقوط کرد، انتگریم اسلامی با یاری دلارهای نفتی سعودی گسترش یافت، صلح اسرائیل و مصر پس از یک دهه با توافقات « اسلو » دنبال شد که بنیان صلح اسرائیل و فلسطین در چارچوب تحولات منطقه ای مورد خواست آمریکا را بنا نهاد. سیاست زور نیز هم چنان در تلاش غرب برای به زانو درآوردن ایران که لااقل در ظاهر ضد آمریکایی است، ادامه می یابد. جنگ خلیج فارس توانست قدرت منطقه ای عراق را نابود سازد و ظرفیتهایی که این کشور برای پایه ریزی یک توسعه مستقل در اختیار داشت و بالقوه برای منافع آمریکا خطرناک بود را تخریب نماید. هدف از این جنگ برقرار یک نظم آمریکایی با بهره گیری از قدرت نظامی تحت سلطه واشنگتن بود. با آن که غالب مفسران این جنگ را با در نظر گرفتن از هم گسیختگی اتحاد شوروی نوعی تأیید قطعی امپراتوری آمریکا در منطقه ارزیابی کرده اند، اما واقعیت های امروز سیمایی متفاوت را در برابر ما قرار می دهد. در اصل ضرورت توسل به زور نوعی شکست سیاسی را آشکار ساخت. از یک سو رژیم هایی که بیشتر به ایالات متحده وابسته بودند در انزوا قرار گرفته و موقعیت آنها متزلزل شد مانند تضعیف رژیم های پادشاهی منطقه خلیج فارس و در درجه نخست عربستان سعودی و یا انزوای اسرائیل در نتیجه قیام « انتفاضه » و تأثیر این قیام روی افکار جهانی که هرچه بیشتر مشروعیت خواست های ملی فلسطینی ها را به رسمیت شناخته و می شناسد. از سوی دیگر در داخل آمریکا شکاف عمیقی که میان طبقات حاکم مردم وجود دارد را آشکار ساخت. در حالی که گروه های حاکمه کمابیش در صف استراتژی آمریکا قرار گرفتند، مردم بیشتر شخص صدام حسین را چون قهرمانی در برابر غرب می دیدند (پدیده ای که بویژه در مراکش به چشم می خورد) و به دنبال آن پیامدهای تحقیر نژادپرستانه آمریکا در قبال رنج و عذاب که مردم عراق بر اثر تحریم با آن مواجه هستند، با سکوت آمریکا در قبال ماجراجویی های « نتان یاهو » در جهت به خطر انداختن توافقات اسلو، همه اینها احساسات ضد آمریکایی را در منطقه افزایش داده است، احساساتی که یک سلسله حوادث با وجود این که حکومت های خودکامه و مستبد کشورهای خاورمیانه از بروز عمومی آن جلوگیری می نمایند، وسعت آن را نشان می دهد. از جمله حمله ضد آمریکایی در عربستان سعودی، گسترش مقاومت ها در مصر و اردن

اجازه نداد. دولت ترکیه به امریکا برای استفاده از خاک آن کشور برای حمله به عراق در سپتامبر گذشته و... گسترش خشم در میان مردم خاورمیانه نشان دهنده گسترش مقاومتی است که از این پس استراتژی نظامی امریکا در منطقه با آن مواجه خواهد بود. از سوی دیگر جنگ خلیج فارس با آن که برتری تکنولوژیک انکارناپذیر و وسایل نظامی جدید را نشان داد، اما مخارج و هزینه‌های تحمل‌ناپذیر آن را نیز آشکار ساخت، مخارجی که حتی ایالات متحده نیز قادر نیست به تنهایی و بدون توسل به اقدامات و ریاضتی در داخل امریکا، این هزینه‌ها را تحمل نماید. ضمن این که صورتحساب‌هایی که امریکا بی‌شرمانه در برابر متحدین منطقه‌ای خود از جمله عربستان سعودی قرار داده تضادهای در این کشورها حادث ساخته است. در عربستان شدت غارتی که مردم این کشور اکنون با آن مواجه هستند، احتمال گسترش یک ناسیونالیسم سعودی که مسلماً ضد امریکایی خواهد بود را افزایش داده است، با توجه به این که اهمیت استراتژیک راض خطر یک بحران منطقه‌ای وسیع را به دنبال خواهد داشت. به همه اینها باید حمایت جمهوریخواهان امریکا از بنیامین نتان یاهو را افزود که موجب تغییری کاملاً مشخص در سیاست بیل کلینتون گردید. امریکا حمایت از سیاست رایین - پرز را که هدف آن سلفه اقتصادی اسرائیل بر منطقه با شناسایی نسبی حقوق مردم فلسطین بود را به پذیرش عملی برنامه‌های حادثه‌جویانه نتان یاهو تغییر داد. برنامه‌هایی که حتی دستیابی به اهداف منطقه‌ای امریکا را نیز به خطر می‌اندازد. واشنگتن در دوران اخیر دو قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد را در محکومیت سیاست گسترش یهودی‌نشین‌ها و توکرده است، قطعنامه‌هایی که نشان دهنده تحولات در منطقه و نوعی انزوای اسرائیل و امریکا در آن است، چرا که شکنندگی اسرائیل در برابر فشارهای واقعی امریکا امری نیست که بر کسی پوشیده باشد. در نتیجه باید معتقد بود که به خطر انداختن توافق‌های اسلو از سوی بنیامین نتان یاهو یا ناشی از ناتوانی بیل کلینتون برای اعمال فشار روی اسرائیل اساساً به دلیل مسائل سیاست داخلی آن کشور است و یا در استراتژی امریکا - اسرائیل تغییری حاصل گردیده است. اکنون مسئله از یکسو تحقق زورمندانه «نظم امریکایی» با خنثی کردن مقامات فلسطین است که در نتیجه آن عرفات که همه سیاست خود را روی صلح بنا کرده است، شکست خواهد خورد. ضمن این که توافقات اسلو ممکن است به گسترش مجدد تروریسم و نزاع درون فلسطینی‌ها منتهی گردد. از سوی دیگر فشار برای عادی ساختن روابط میان اسرائیل و کشورهای همسایه افزایش یافته است. به روشنی دیده می‌شود که این استراتژی بکلی نقش و وزنه افکار عمومی مردم منطقه را دست کم می‌گیرد، واقعیتی که از اعتبار آن کاملاً می‌کاهد. در حال حاضر به نظر می‌رسد حل این نزاع برای توسعه استراتژی منطقه‌ای امریکا اهمیتی تعیین‌کننده دارد. پایان بدون نتیجه چهارمین ملاقات کلینتون - نتان یاهو در هفتم اپریل تأییدکننده بن‌بست موجود است، چنان که نخست‌وزیر اسرائیل به هنگام کنفرانس مطبوعاتی خود اعلام داشت «این نه اسرائیل، بلکه فلسطینی‌ها هستند که توافقات اسلو را نقض می‌کنند.» و این در حالی بود که بر خواست خود برای ایجاد یک شهرک یهودنشین جدید در حومه فلسطینی اورشلیم تأکید نموده و سوگند خورد که «یک وجب در این مسیر عقب‌نشینی ننماید.»

و بالاخره بخش اقتصادی «نظم امریکایی» عبارت است از تحمیل ریاضت اقتصادی و خصوصی‌سازی از سوی صندوق بین‌المللی پول، مبادله آزاد که درها را تماماً به روی چند ملیتی‌های امریکایی و اروپایی باز کند و با اجرای توافق مبادله آزاد اروپا - مدیترانه بی‌ثباتی اقتصادهای صنعتی خاورمیانه را تشدید نماید. یعنی دنبال کردن سیاستی که در همه جا به گسترش بیکاری و فقر و نابرابری‌ها منجر گردیده است. در این شرایط عجیب نیست

که اتحادیه عرب خواسته است تا مناسبات تازه برقرار شده میان این کشورها و اسرائیل فعلاً به تعلیق درآید، تصمیمی که مصر نیز بدان پیوسته است. بنابراین جنگ خلیج فارس یک دوران دشواری‌های تازه را برای استراتژی امریکا در منطقه بوجود آورده است. استراتژی که بر هیچ معیاری مربوط به نیازهای اساسی منطقه مبتنی نیست و به هیچ وجه خواست مردم با آن تطبیق نمی‌کند. بنابراین سیاستی باید در برابر سیاست‌های امریکا و اسرائیل شکل بگیرد که جایگزین آن شود، جایگزینی که به طور واقعی و کارآمد به خواست‌های مردم برای زندگی بهتر پاسخگو باشد و برای کشور شرایط توسعه عمومی، تحت نظارت محلی و همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی کارآمد را معین نماید. این وضعیت احتمال منحرف شدن خواست‌های مردم در بن‌بست انتگریم یا ناسیونالیسم فرصت طلبانه از نوع عراق را گسترش می‌دهد. اما این سرنوشت محتوم نیست، تحکیم گفتگو میان خلق‌های مدیترانه و جستجوی مشترک در سمت یافتن یک راه حل سازنده جاده را برای مبارزه هموارتر خواهد ساخت، از این رو ابتکارهایی که کمونیست‌ها و نیروهای مترقی در این عرصه به کار گرفته‌اند باید دنبال شده و گسترش یابد.

## برداشت‌های نادرست از مفاهیم زنانگی، زیبایی و عشق

از اصول اولیه عشق و شرف یکی این است که هیچ‌کس نمی‌باید دیگری را به اسارت خود درآورد. ستم یک ثروتمند به مستمند قربانی با شرافت ندارد، و جوهر رابطه یک زن با مردی که او را چون مایملک خود در تملک گرفته است، هرگز نمی‌تواند شرافتمندانه توصیف گردد. شرف، عدالت و برابری در حقوق انسانها است، و عشق شرافتمندانه عشقی است که بر مبنای چنین عدالت و برابری استوار باشد. یکی از شرایط عشق حقیقی مبادله است، که شرط لازم مبادله نیز توازن یا برابری میان طرفین است. میان ارباب و برده، و یا میان مهتر و کهنتر مبادله صورت نمی‌تواند پذیرد، درست به همان ترتیب که آب به خودی خود هیچ فرازی را نمی‌تواند طی کند. عشق واقعی نمی‌تواند بر رابطه‌ای که به کوچکترین شائبه استثمار آلوده است، بنیاد گردد، و از این رو گرفته نخواهد بود اگر بگوییم که روابط میان زنان و مردان عموماً بر عشق واقعی استوار نیست. عشق تراونده از ترانه‌های سرشار از اشک و آه در برخی از اشعار عشق واقعی نیست. راز و نیازهای مرد و زن در در برخی از کتابها، افسانه‌های هجران در عشق، عشق کور، عشق آتشین و سوزان، و یا عشق رمانتیک نیز هیچ یک بیانگر احساسات یک عشق اصیل و واقعی نیستند.

عشق اصیل والاترین تجربه‌ای است که یک انسان می‌تواند به آن دست یابد و تنها چنین عشقی است که شکوفایی نهایی استعدادهای جسمی، روحی و عاطفی مرد و زن، و غور آنها به اعماق ضمیر و با هستی را میسر می‌سازد. عمل یک عنصر اساسی عشق است. عشق رمانتیک یا دلیل دار نبودن کیفیت عمل، احساسی از اساس بیمار است؛ عشقی است که ریشه در محرومیت می‌دواند، و نه بر عمل، که بر واکنشهای عاطفه می‌روید.

بسیاری از زنان که به تحمل فشارهای روحی، جنسی و روانی محکوم هستند چاره‌ای جز فدا کردن عمل سراغ ندارند. ابتکار آغاز عمل از حقوق مرد است و نقش زن صبر است و به انتظار آن ابتکار نشستن.

تهی کردن یک زن از غرائز مثبت و طبیعی‌اش، با تهی کردن او از مسؤولیت‌های انسانی‌اش تفاوت ندارد، و بلکه با محروم کردن او از هسته اصلی شخصیت انسانی، و جوهر متمایزکننده آن از خصلت‌های حیوانی، برابر است. و طبعاً زنی که اینگونه از مایه و محتوی درونی خود تهی شود، چیزی جز پوست و پوشش بیرونی بر او باقی نخواهد ماند. او از هر آنچه که ارزشمند است تهی شده و با قواره جسمی بیرونی‌اش تنها مانده است. در نتیجه او چاره‌ای جز پرداختن به این پوشش بیرونی نخواهد داشت - چاره‌ای جز سایش و نرم نگاهداشتنش برای خریدار خواهان لمس؛ و یا زدودن موهایش که گاه گاه دوباره می‌رویند؛ و یا نمایش و اختفای عربانه‌هایش در اینجا و آنجا به تناسب آنکه قاصد مد چه از توبره بیرون کشد یا چگونه از پسند مشتریان خبر دهد.

جامعه تمام تلاش خود را به کار می‌بندد تا به زن بقبولاند که او چیزی جز یک پیکر، یا یک پوسته صرفاً جسمانی که می‌باید از همه نظر تحت مراقبت‌های دقیق قرار گیرد نیست. در برخی جاها روزنامه‌ها، مجلات، و آگهی‌های تبلیغاتی با زن چون اندامی نیازمند ماساژ دائمی و باکره‌های گوناگون، و یا چون لبی محتاج رنگ آمیزی با ماتیکی‌های خوشرنگ، برخورد می‌کنند.

اما حتی همین پوسته خارجی، و این چهره جسمانی بیرونی زن نیز به او تعلق ندارد که به میل خویش به آن بپردازد. تصمیم این که زن چگونه باید بنماید نیز با دیگران است - با صاحبان صنایع کالا‌های مصرفی زنان در پایتخت‌های بزرگ غرب. یک زن متجدد در بغداد، قاهره و یا تونس لباسهایی را که خود به‌سند نمی‌پوشد، بلکه لباسهایی را که یکی از سلاطین سرمایه‌دار مد در پاریس و یا نیویورک مناسب او ببیند به تن می‌کند.

تولید سرمایه‌داری انگیزه‌ای جز تأمین سود برای صاحبان سرمایه و اربابان تجارت ندارد. نیازهای حیاتی اکثریت مردم امری است فرعی که تأمین آنها تنها تا آن مرحله‌ای صورت خواهد پذیرفت که استمرار چرخش ماشین سود ساز را به دور از تأثیر انزجار و تفرغ عموم در کارکرد خویش تضمین کند.

مزون‌های عظیم مد در جهان غرب، طبعاً نیازهای جنسی و روانی مردم جوامع عرب و ایرانی را شناسایی می‌کنند و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند - مردم جوامعی که ارزشهای اخلاقی حاکم بر آنها ارضای جسمی و عاطفی میان زن و مرد را با کفر و گناه برابر قرار داده و از این طریق محرومیت جنسی را بر آنان تحمیل کرده است.

واپس‌گرایی مذهبی‌گرایشی است که بر محرومیت جنسی می‌افزاید و از این راه اذهان مردم را بیش از پیش به مسائل مرتبط با سکس مشغول می‌کند. انرژی جنسی ذخیره شده سپس به کانال مصرف کالاها، که خصلت جنسی آن اینگونه گویا و دقیق در پوسته‌های تبلیغاتی در برخی کشورها ترسیم شده است، هدایت می‌گردد.

تمامی این تحولات در جامعه‌ای که زنان آن مضمون اصلی شخصیت خود را از دست داده و از خصائل انسانی خود تهی شده باشند، و یا در جامعه‌ای که زنان آن به یک شی، به عضوی از بدن، و به یک وسیله صرف تقلیل یافته باشند، امری غیرطبیعی و خارق‌العاده نیست. آنان گاه وسیله تبلیغ‌اند در خدمت فرهنگ خرید و مصرف؛ گاه ابزار لذت، هوسرانی و ارضای جنسی، گاه صرفاً اجناسی شایان خرید و فروش در بازار عقد و ازدواج.

نتیجتاً هر خصیصه‌ای که در مورد اشیاء، ابزار و کالاها بتوان برشمرد، در مورد زنان نیز سراغ می‌توان گرفت. او به ایام جوانی و تراوت خود، یا آنگاه که باکره‌ای است که برای نخستین بار از او بهره می‌جویند بیشترین ارزش را

دارد. ارزش او سپس به تناسب دفعات ازدواج، معاشقه، و یا استفاده قبلی کاهش می‌پذیرد، چه او دیگر یک زن دست دوم به حساب می‌آید. در واقع در چنین برداشت منحرف و بیمارگونه‌ای از زنان است که ویژگی‌های اصلی ضوابط اخلاقی موجود و مفهوم رایج پاکدامنی را جستجو باید کرد. اگر بنا باشد که سنت ازدواج به شکل کنونی آن بر استثمار زنان، تبیض علیه آنان، و بیگانگی زنان و شوهران از یکدیگر استوار باقی بماند، طبعاً از پرورش زنان ساده لوح و ازدواج با آنها نیز گریزی نخواهد بود.

به عبارت دیگر آنان یک «گره ملوس» کور را که فاقد هرگونه درک از حقوق، خواستها، و حتی امیال جنسی خود، و یا نیازها و خواسته‌های ذهنی خویش باشد، بهتر شایسته ازدواج می‌بینند. ارزش زن با افزایش سن او کاهش می‌یابد. برخوردار نسبت به سن زنان، جوانی و زیبایی‌شان نیز در واقع در همین زمینه قابل درک است. جوانی یک زن عبارت از سالهایی است که او بتواند به شوهرش لذت جنسی دهد، فرزند به دنیا آورد، و خانواده شوهرش را از عهده خدمتگزاری برآید. این ایام معمولاً از آغاز بلوغ یا از نخستین قاعدگی، تا زمان یائسگی ادامه پیدا می‌کند، و به عبارت دیگر تمامی سنین باردهی او از حدود پانزده تا چهل و پنج سالگی را فرا می‌گیرد. به این ترتیب سن یک زن از سن یک انسان طبیعی کمتر است و تنها حدود سی سال دوام دارد. با اتمام دوره‌های ماهانه یک زن، زندگی او پایان یافته تلقی می‌گردد، و در این حال اصطلاحاً گفته می‌شود که او به سن یائسگی (سن الیاس یا سن پایان هر نوع امید) قدم گذارده است.

در بسیاری از تحقیقات جدید این نکته به اثبات رسیده است که ساختمان زیستی و روانی زن، طول عمر بیشتری را در مقایسه با مرد برای او امکان‌پذیر می‌سازد، اما جامعه علی‌رغم این واقعیت، عمر مؤثر زن را نیم عمر مؤثر مرد مقرر کرده است. در مورد یک مرد بلوغ مطلوب جسمی و روانی او، چیزی در حد سنین چهل تا چهل و پنج سال تلقی می‌شود، حال آن که در مورد یک زن دقیقاً همین سن به عنوان فصل پایانی حیات فعال او، یا فصل «پایان هر نوع امید» انتخاب گردیده است. به عبارت دیگر جامعه دقیقاً زمانی را که زن به اوج بلوغ و فعالیت فکری، جسمی و عاطفی خود می‌رسد به عنوان زمان افول او معین می‌کند. از نظر جامعه وظایف زن در زندگی در چنین سنی که او تحت فشارهای اجتماعی و خانوادگی پیر و سترون شده است پایان می‌یابد، و او از آن پس آماده است تا به دست جامعه زنده به گور شود.

معیارهای زیبایی نیز بر بنیادی از همین برداشت تنگ‌نظرانه نسبت به زنان، استوار گردیده است. یک زن زیبا دختر جوانی است با بدنی سیمگون، و چه باک اگر ذهن او از محتوی تهی باشد. زیبایی او را شکل بینی و عطف لب‌هایش معین می‌کنند. اگر اندازه بینی او یک میلی‌متر کمتر از میزان مطلوب، و برآمدگی باسنش اندکی کمتر از حد تناسب باشد، آنگاه جز شرم و خجالت هیچ چیز نصیب او نمی‌شود. اما در مورد مرد، هیچ چیز جز پول جیب او اهمیت و ارزش ندارد.

هنر و ادبیات در برخی جاها، در تحکیم این‌گونه مفاهیم و برداشتها از زیبایی زن، نقشی حیاتی ایفا کرده است و هم اینک نیز می‌کند. دختری که موهای موج، مژگان بلند، لبها و پستانهای جذاب و درشت داشته باشد، همه جا در ترانه‌ها، اشعار و داستانها موضوع تحسین و ستایش قرار می‌گیرد. زیبایی که اینگونه یک جانبه و قلب شده فهم شد، مفاهیم زنانگی و پاکدامنی نیز جز به همان منطق قربانی نخواهند شد. زنانگی یا زن بودن با ضعف، سادگی، انفعال و تسلیم‌طلبی برابر قرار داده می‌شود. اینها همه صفاتی هستند که با نقش خدمتگزاری شوهر و فرزندان، یا نقشی که جامعه بر زنان تحمیل کرده است بخوبی وقف می‌دهند. برای زن بودن به این مفهوم، باید چون یک خدمتکار مطیع و پرکار به خفت و کهنتری خود تسلیم شد و به آن تن در داد.

از سوی دیگر مردانگی و مرد بودن با صفاتی چون اقتدار، اراده، ابتکار و جسارت شخصی که مختص اربابان است، از صفات منسوب به زنان متمایز می‌گردد. شرف و بکارت یک دختر را به چوب کبریت تشبیه می‌کنند که تنها یک بار آتش می‌گیرد و سپس خاکستر می‌شود. آن لحظه که دختری بکارت خود را از دست داد، در واقع شرف خود را به نحو جبران ناپذیری از دست داده است و هرگز آن را دوباره باز نخواهد یافت. اما شرف یک مرد ربطی به بکارت او ندارد. بکارت مرد صدها و بلکه هزارها بار می‌تواند سوزانده شود بی آن که خدش‌های به آبرو و شرف او وارد آورد.

جنبش‌های رهایی زنان که در سالهای اخیر از لحاظ گستردگی، نیرو و بلوغ به ابعاد تازه‌ای دست یافته‌اند، اینک وظیفه غرور آفرین تبیین ارزشهای متکی به علم جدید زن را نیز عهده‌دار شده‌اند. علم مزبور می‌کوشد تا با نفوذ به عمق خصوصیات واقعی جسمی، زیستی، روانی و روحی زن، پرده از علل واقعی تحریمی که تمام جوانب طبیعت و حیات او را فرا گرفته است بردارد. این تلاش ضرورتاً به دانش جدید مرد و طبیعت او نیز به عنوان وجه دوم وجوه دیالکتیکی حیات انسانی (یعنی زن و مرد) رهنمون شده است. تلاش مزبور بعلاوه نظریات جدیدی را نیز پیرامون تعلیم و تربیت کودکان، که پیش از این بر سرکوب و تبعیض میان دو جنس استوار بود و جامعه طبقاتی پدرسالار را با مردان و زنان متناسب با ضرورت‌های ادامه حیات آن تجهیز می‌نمود، مطرح کرده است.

رشد نهضت آزادیبخش زنان در سراسر جهان بی‌تردید مدیون عواملی چون اندیشه‌های مارکسیستی و نوشته‌ها و مبارزات زنان و مردان سوسیالیست راستین، و همچنین مبارزات زنان بر علیه تبعیضی است که نظام‌های اجتماعی گوناگون بر آنان روا داشته‌اند - تبعیضی که نخستین بار با تحمیل سطره و استبداد مرد بر زن در داخل و خارج خانه آغاز گردید و طی هزاران سال تاریخ بشری ادامه یافت. حرکت آزادیبخش حیاتی امروز زنان ثمره سالهای طولانی مبارزه‌ای است که طی آن میلیون‌ها زن سرکوب شدند، به قتل رسیدند، و یا زنده در آتش سوختند. در طی این سالها چه بسیار زنان که به اتهام واهی ساحرگی و یا ارتباط با شیطان، قربانی تفتیش عقاید اروپای قرون وسطی شدند، رچه بسیار دیگر که قربانی جوامع برده‌داری و یا فئودال ممالک مشرق زمین گردیدند. حرکت مزبور ثمره تحقیر و سرکوبی است که زنان گذشته و امروز جهان در طی قرون متحمل شدند؛ و بعلاوه بیانگر قدرت و حیات تازه‌ای است که نهضت سیاسی و اجتماعی نوین زنان برای دیدن در مبارزه تمامی بشریت بر علیه ظلم و ستم به همراه دارد.

شعب و مرزهای جدید علم، هر روز گوشه تازه‌ای از طبیعت ناشناخته زیستی و روانی زن را به تصرف خود در می‌آورند و بر آن نور معرفت می‌تابند. افکار و اندیشه‌های نو تدریجاً قدرت، روشنی، و استعداد مقابله مؤثر خود را با مفاهیم و نظریات کهنه را آشکار می‌کنند - نظریات کهنه‌ای که خانه‌داری و زایش و پرورش اطفال را وظایفی ناشی از طبیعت تغییرناپذیر و بنیادین زن می‌دانند و می‌پندارند که زنان به اقتضای طبیعت مزبور ارضای خود را در مادر بودن و همسر بودن، و سعادت خود را در به دنیا آوردن طفل جستجو و کسب می‌کنند. امروزه در سایه نظریات علمی ناظر بر ساختار اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی جامعه، و رابطه آن با طبیعت انسان، دیگر وجود چنین طبیعت ذاتی ثابت و تغییر ناپذیری را نمی‌توان پذیرفت. خصائص انسانی کیفیاتی است که نسبت به محیط و شرایط تولد و زیست افراد تغییر می‌کند و رنگ می‌پذیرد. بنابراین خصلت انتقالی زنان، و گرایش تهاجمی مردان، عناصر غریزی طبیعت آنها نیست، بلکه پدیده‌های ریشه‌داری از تاریخ و تمدن است که محیط و حیات اجتماعی انسانها نقش عمده را در تکوین آنها ایفا کرده است. امروزه شواهد بسیاری در تأیید این

واقعیت در دست است که خصائلی که بیشتر غریزی مرد و زن تلقی می‌شد در واقع مولود جامعه، محیط، آموزش، و پروسه‌های گوناگون اجتماعی شدن حیات است، و بعلاوه روابط میان زن و مرد نیز از هیچ سرشک ثابت و ابدی تبعیت نمی‌کنند. اخلاق و ارزشهای جنسی به تناسب ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه تغییر می‌پذیرند خصوصیات جنسی انسان نیز چون خصوصیات دیگرش تابعی است از جامعه، شرایط محیط، و آموزش.

تمدن مردسالار میان اطفال دختر و پسر فرق قابل می‌شود. به فرزند پسر از ابتدا آموخته می‌شود که چگونه شخصیت خود را بهرورد، و چگونه خود را برای زندگی توأم با قدرت، مسؤلیت، اقتدار و ایستادگی در برابر مشکلات، که ویژه یک مرد است مهیا گردانند. از سوی دیگر یک دختر از ابتدا می‌آموزد که به گوشه‌های بخزد و از انتظار کناره‌گیر، ضمیر واقعی خود را پنهان کند، و خود را برای زندگی توأم با انفعال، ضعف، انکای به مرد و تسلیم به سیطره او، که خاص زنان است، آماده کند. تبعیض میان زن و مرد شخصیت هر دو را به بی‌راهه می‌کشاند، و رشد واقعی آنها را سد می‌کند.

در جامعه عرب، عقب‌ماندگی فرهنگی و علمی نقش بسیار مهمی در ناکامی مبارزات مردم، و ممانعت از گام نهادن آنها به مسیر درست ایفا می‌کند. یکی از مهمترین سلاح‌هایی که برای مهار کردن طغیان زنان و جوانان بر علیه نظام پدر سالار و ارزشهای آن به کار گرفته می‌شود، استفاده سوء و ناصواب از اسلام و اصول آن است. تردید نیست که موج خرافه‌گرایی مذهبی نیز که در سالهای اخیر بسیاری از ممالک را در نورنور دیده است، شیوه‌ای است که طبقات حاکمه برای سد کردن جنبشهای ترقیخواهانه به کار بسته‌اند. سعی آنها بر این است که مردم را متقاعد کنند که اغلب مشکلات و بحران‌های اقتصادی و سیاسی سالهای اخیر ناشی از انحراف و دوری مردم از مسیر اسلام بوده است، و تنها راه علاج رنج‌ها و مشکلات اکثریت مردم بازگشت به آغوش اسلام است و از باورهای مذهبی مردم برای سرپوش گذاشتن بر علل واقعی ایجاد مشکلات و ماهیت حقیقی معضلات جامعه سوء استفاده می‌کنند تا با احکام، تعالیم، فتاوی خود، مردم را از نظر فکری، سیاسی، اخلاقی و حتی از نقطه نظر جنسی مطیع اراده طبقات حاکمی قرار دهند که خدا را «پشتیان» خود می‌خوانند. در سالهای اخیر در بسیاری از کشورهای اسلامی، گرایش به تحمیل پوشش ظاهراً اسلامی بر زنان، بار دیگر تحت عنوان وقار و نجابت زنان تشدید شده است. زن بار دیگر باید در پوشش فرو رود چرا که بدن او شرک آلود، و به طرز خطرناکی و سوسه‌انگیز است.

در این فضای آکنده از تضاد چه بسیار زن و دختر که به اختلالات روانی گوناگون دچار نمی‌گردند. ترانه‌ها و ادبیات پیوسته ذهن او را از پیوندها و احساسات عاشقانه لبریز می‌کنند، اما در همان حال سزای دختری که به ندای عشق پاسخ دهد، سرزنش و مجازات بی‌رحمانه خواهد بود. هرزگی و ناپاکی خفیف‌ترین القاب چنین دختری خواهد بود، و از آن پس هیچکس، منجمله آن که وی به عشق او گرفتار افتاده نیز او را به همسری نخواهد گزید. چنین مردی به دخترک توضیح خواهد داد که او به دختری که پیش از ازدواج خود را اسیر عشق یک مرد کند، اعتماد نمی‌تواند داشته باشد، گرچه آن مرد خود او باشد.

افزایش ناگهانی آمار جنایت، دزدی، آدم‌ربایی، اعتیاد، سوداگری سسکس، الکل و مواد مخدر، برای هر کس که چشم خود را به روی آنها فرو نبندد به وضوح و روشنی قابل رویت است. پدران روز به روز بیشتر به سوسه فروش دختران تحت عنوان ازدواج گرفتار می‌شوند. روابط جنسی از نوعی که انگیزه آنها پول، امنیت، و یا هر نفع مادی دیگر باشد تدریجاً به زیان عشق، دوستی، صمیمیت، و عواطف راستین جای خود را در جامعه می‌گشاید و بر آن حکمفرما می‌شود. این فساد گسترده اخلاقی و جنسی در عین حال با

موجی از خرافه‌گرایی مذهبی که به ظاهر با آن تضاد دارد نیز همراه است. از گوشه و کنار این کشورها نمه‌های هماهنگی برخاسته است که اجرای بی‌کم و کاست احکام اسلامی و کيفرهای شدید آن از قبیل بریدن دست دزد و یا سنگسار کردن زنان زناکار را خواستار شده‌اند. در عین حال برخی مردم با این موج و حشیانه خرافه‌گرایی مخالفت می‌ورزند. آنان تأکید می‌کنند که به عوض بریدن دست دزد بهتر است بر بریدن ریشه‌های فقر از جامعه خود تمرکز کنیم؛ و یا این که به عوض سنگسار کردن زنان زناکار، محرومیت جنسی را از جامعه بزدائیم و به جوانان امکان دهیم که از یک زندگانی سالم جسمی و روحی برخوردار شوند. اما این نحو تفکر منطقی، قطره‌ای در دریای افراطی‌گری و اطاعت کورکورانه مذهبی بیش نیست، به این لحاظ فرهنگ، ادبیات، و هنر ترویجی، روزنامه‌ها، فیلمها، تلویزیون، تئاتر و کسب‌ها، نمی‌باید جز خفه کردن صدای عقل و منطق و ممانعت از آگاه شدن مردم به حقایق هدف دیگری را دنبال کنند؛ و نه این که به رؤیت علل روی آوردن بسیاری از جوانان تحصیلکرده به مواد مخدر، سکس، جنایت، و خودکشی تدریجی جسم و روحشان از این راه، چشم باز کنند. اگر بار دیگر بخواهیم به مفهوم پاکدامنی باز گردیم بجاست از خود سؤال کنیم که آیا زنی که برای به دست آوردن پول و خریدن نان جسم خود را به یک مرد واگذار می‌کند «ناپاک» تر است یا دولتی که عقل و منطق و اخلاق را با امکان ثروت‌اندوزی مثنی صاحبان زر و زور معاوضه کرده است؟ آیا جوانی که با مصرف قرصهای مخدر می‌کوشد تا از چنگال فقر به جهان خیال بگریزد بیشتر مستوجب کيفر است یا آنان که از حفظ فقر موجود سود می‌برند و غنی‌تر می‌شوند؟ در هر جامعه‌ای که بنیاد آن بر استعمار، استبداد و نقض حقوق انسانها استوار باشد، برخورد میان ارزشهای اقتصادی و سوداگرانه، و ارزشهای اخلاقی و مذهبی، امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است. نتیجتاً تضادهای عمیق، و معیارهای اخلاقی دوگانه‌ای که همه شئون زندگانی را فرا می‌گیرد، بافت جامعه طبقاتی و پدرسالار را به کلی در هم می‌ریزد. اما فاجعه در این است که مکافات عواقب این‌گونه تضادها را که در ممالک فقیر و عقب‌مانده حادث‌ترند، نه آنان که فرمان می‌راندند، بلکه افراد یا طبقاتی که چون زنان و طبقات زحمتکش باید تحمل شوند. سرکوب اقتصادی، جنسی، و اخلاقی زنان در یک جامعه عقب‌مانده، ابعاد شدیدتری و گسترده‌تری به خود می‌گیرد. یک زن تهیدست همیشه کيفر شدیدتری برای «خطاهای» خود تحمل می‌شود. پول و ثروت می‌تواند بسیاری را از مجازات‌رهایی بخشد. و چه بسا که پلیدیهای او را نیز به فضیلتها و محسنات بدل کند. پول قادر است که یک زن مطلقه را از بی‌خانمانی، در یوزگی، و خودفروشی قانونی یا غیرقانونی حفظ کند، و یا علی‌رغم غیرقانونی بودن سقط جنین هر زنی را در مطب یک پزشک متخصص از سر یک جنین ناخواسته نجات بخشد.

در چنین جوامع و از چنین دیدگاههایی، زنان، اشیاء ابزار، وسایلی پیش نیستند؛ اشیایی در خدمت تبلیغات تجاری، و یا کار بی‌دستمزدی در منزل و مزرعه؛ ابزاری در خدمت فعالیت تولید نسل جامعه؛ و بالاخره وسیله‌ای در خدمت ارضای امیال و هوسهای جنسی مردان.

شاید یکی از بزرگ‌ترین عیوب تاریخ مڈون نوع بشر این باشد که به عوض انعکاس وقایع از دیدگاه مردم تحت سلطه، به انعکاس آنها از دیدگاه حکام و فرمانروایان پرداخته است. زنان ایرانی به خلاف ادعای مردان، و تاریخ ساخته و پرداخته‌شان، ناقص‌العقل، ضعیف و یا منفعل نیستند، بلکه بعکس همین زنان صدها سال زودتر از زنان آمریکا و اروپا، ایستادگی و مبارزه در برابر استعمار طبقاتی و نظام پدرسالار را آغاز کردند. زنان آمریکا تا نیمه دوم قرن بیستم نه تنها دریافته‌اند که تا آن زمان در واقع به ساز مردان می‌رفسیده‌اند، بلکه به این نکته نیز توجه داشتند که در زبان آنها واژه مذکر

man (به معنی مرد) به تمام بشریت اعم از زن و مرد اطلاق می‌گردد. به همین دلیل است که امروز برخی از جریانهای آزادیبخش زنان آمریکا، تازه تلاش برای تغییر لغت‌نامه زبان انگلیسی را آغاز کرده‌اند. اما قدرت زنان ایرانی در هزار سال قبل از هجوم خشن اعراب و ورود اسلام به ایران، تحسین‌برانگیز بوده است. آنها حتی نقش برجسته‌ای در امور سیاسی و حکومتی ایفا می‌کردند و بارها به عنوان مقام اول بزرگترین امپراطوری جهان در آن دوران حکومت کردند. اما زنان عرب تغییرات مقتضی را چهارده قرن پیش در بدو پیدایش اسلام به انجام رسانیدند. قرآن نیز در ابتدا ضمیر و صیغه‌های مذکر را علاوه بر مرد برای زن نیز به کار می‌برد، اما زنان عرب به آن اعتراض کردند و گفتند: «ما نیز چون شما اسلام آورده‌ایم، و هر چه شما کردید ما نیز به جا می‌آوریم، اما قرآن از شما نام برده است و از ما نه». اشاره زنان به لفظ مسلم بود که واژه‌ای است مذکر و در ابتدا به همه مسلمانان اعم از زن و مرد اطلاق می‌شد، اما از آن پس در قرآن، مؤنث این واژه نیز به کار گرفته شد «انّ المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات».

تاریخ ایران و حتی اعراب نمونه‌های بسیاری از مقاومت‌های زنان را که از قدرت و ابتکار آنان در دوره‌های مختلف مبارزه حکایت می‌کند در دسترس ما قرار داده است. ضروری است که انسان در تاریخ این مبارزات عمیق‌تر شود تا دلایل واقعی جسارت و پیشتازی خارق‌العاده زنان در بعضی مقاطع تاریخ تحول جامعه آنان را درک کند. این کاوش بعلاوه به ما امکان خواهد داد که عواملی را که به قلب و تحریف مفاهیم زیبایی و زنانگی منتهی شده و از زن تصویر موجود عجیب‌الخلقه‌ای ساخته است نیز باز شناسیم. بسیاری تلاش می‌کنند تا زن امروز از مقام یک انسان صاحب جسم و اندیشه و ضمیر، به دلچکی بدل شود که چهره خود را با رنگهای رولون یا کریستین دیور بیاراید، سینه‌های خود را به معرض نمایش گذارد، ران‌هایش را از زیر دامن‌های کوتاه بیرون اندازد، بر روی پاشنه‌های بلند کفش خود چون مستی لایعقل از سویی به سوی دیگر تاب خورد و باسن و سینه‌هایش را چون یک مخلوق عجیب‌الخلقه به نوسان در آورد، و سرانجام چشمهایش را با جوهر سیاه، خط‌چشم، و مژه مصنوعی از زیبایی اندازد. دلچک مورد بحث آنگاه نگاهی از بلاغت، هاله‌ای از سادگی، و ظاهری از شکنندگی و ناستواری نیز بر نقاب خود می‌افزاید تا به یک «مؤنث تمام عیار» بدل شود.

زیبایی حقیقی، زیبایی زنی است که جز خود نباشد، زنی که برای به دام انداختن شوهر خود را به ظاهری که در واقع متعلق به او نیست نیاراید، و سپس از بیم بی‌وفایی و از دست دادن شوهر شخصیتی دروغین را به عاریت نگیرد؛ زنی که از بیم ضدیت مردم و برچسب غیرعادی بودن به معیارهای متعارف جامعه تن در ندهد و از تغییر رفتار و امیال و تلقی خود از خوشبختی به تلقین جامعه پدرسالار، امتناع ورزد. زیبایی به اندازه باسن، چربی زیر برجستگی‌ها، و یا آرایشی که اضطراب درونی و فقدان اعتماد به نفس را پنهان می‌کند نیست، بلکه پیش از هر چیز مادیون قدرت تفکر، سلامت جسم، و کمال نفس است.

متأسفانه بسیاری از زنان و دختران تحصیل‌کرده جامعه ما هنوز نتوانسته‌اند ذهن و اندیشه را بر لاک و ناخن و مژه چشم ترجیح دهند. اما این امر نشانه نارسایی فکر و ذهن زنان نیست بلکه دقیقاً بازتاب تربیت نادرستی است که از سنین ابتدایی یک دختر آغاز می‌شود و در نهایت زنان را انسانهایی سطحی و درون‌تهی به بار می‌آورد. یک دختر از کودکی می‌آموزد که به جای نگرانی از بابت رشد استعداد فکری‌اش، توجه خود را با دقت به البسه، اندام، و نگاههای خود معطوف کند. چه بسیار دختران که به سبب شوق دستیابی به نشانه‌های مقبول زیبایی و زنانگی به اختلالات روانی و اضطرابات گوناگون دچار نگردیدند. گمان و تصور یک دختر این است که زندگی و

آینده‌اش به اندازه بینی و با خمیدگی مژه‌هایش بستگی دارد، تا آنجا که حتی یک میلی متر کوتاهی طول مژه‌ها نیز می‌تواند به مسئله‌ای جدی، و بحرانی واقعی در زندگی او تبدیل گردد.

امروزه در بسیاری از جوامع و از جمله کشور ما، زن «مستعد و اروپایی مآب» - که ترفنی را در ظواهری چون پوشیدن دامنه‌های کوتاه و بیرون انداختن رانها، به دست گرفتن چوب سیگار و دود کردن سیگارهای بلند، سرکشیدن گیل‌سهای و سیکی با «آخرین ته مانده‌های جیب» دیوانه‌وار رقص‌های مدرن می‌بیند - تدریجاً ممکن به یک پدیده عادی و متعارف تبدیل شود.

با این همه آنچه که در زیر این نقاب پر زرق و برق به حیات ادامه می‌دهد هنوز زن است - زنی سرکوفته از نظر روحی، جنسی، و عاطفی که فکر و ذهن خود را به حجایی ضخیم و نفوذ ناپذیر می‌پوشاند، اما رانها و شانه‌هایش را دریان می‌گذارد، زنی که هنوز ارزنده‌ترین هدف زندگی‌اش را از ازدواج با یک مرد، اطاعت و خدمتگزاری او، و کودک آوردن - و ترجیحاً پسر آوردن - برای او می‌پندارد.

## شکنجه چیست؟

شکنجه از حیثانه‌ترین اعمال دستگاه اختناق دولتی است. هدف از شکنجه، ویران کردن منزلت انسانی، قربانی و خوار کردن او تا حد ابزاری بی‌اراده در دستهای جلاد است.

شکنجه در فاصله سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۸۳۰ رسماً در قاره اروپا منسوخ شد. منسوخ شدن شکنجه نمره خردگرایی و انسان‌گرایی عصر روشنگری بود. البته شکنجه در درون زندانها همچنان ادامه داشت و هم برای تنبیه، اعتراض‌گیری و کسب اطلاعات درباره شخصی ثالث به کار می‌رفت و هم به وسیله‌ای برای تهدید و سرکوب مخالفان دولت‌ها تبدیل شد. شکنجه عملی چنان تنگین است که برخلاف سایر تجاوزات به حقوق بشر هیچ دولتی حاضر نیست آشکارا اعمال آن را به خود نسبت دهد زیرا افکار بین‌المللی را پیش از دیگر مجازات‌ها تحریک خواهد کرد. به همین دلیل دولتها شکنجه در زندانهای مخفی و در مورد زندانیان منزع‌الملاقات اعمال می‌کنند.

- حق منزعیت از شکنجه یک حق مطلق است و هیچ تعبیری از مذهب، ایدئولوژی، سنت، فرهنگ و مصلحت، نمی‌تواند آن را به امری نسبی بدل کند. در هرگونه تعریف از شکنجه یا دیگر اشکال رفتار غیرانسانی باید بدون بی‌احتیایی به خصوصیات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی، به لزوم استقرار استانداردهای جهانی توجه داشت. بنا بر ماده ۱ کنوانسیون ضد شکنجه سازمان ملل متحد مصوب ۱۹۸۴، واژه «شکنجه» شامل «هرگونه عمل آگاهانه یک مأمور مشاغل عمومی است که به منظور کسب اطلاعات یا اقرار، درد و رنج شدید جسمی یا روحی را به فردی وارد کند. بدیهی است که براساس این تعریف، اعمالی مانند شلاق زدن (با هر وسیله‌ای)، قهقانی کردن، آویختن از بازوها، محروم کردن از خواب، کتک‌زدن مداوم، در معرض صدای شدید و مداوم قرار دادن، شوک الکتریکی، سوزاندن، فروکردن سر در آب، نگاه داشتن فرد بازداشت شده بر روی پنجه پاها در کنار دیوار و به مدت طولانی، اعدام نسایی، پرشاندن سر، قراردادن در سلول انفرادی، محروم کردن زندانی از ملاقات و تماس با خانواده و بستگان و وکیل و پزشک مستقل حداکثر پس از گذشت ۲۴ ساعت از زمان بازداشت آزار و تهدید خانواده زندانی، صدور حکم بازداشت افراد بدون اجازه ملاقات،

محروم کردن زندانی از هواخوری و ورزش و مطالعه و امور نظامی و تغذیه مناسب، ... شکنجه به شمار می‌روند.

«گزارشگر ویژه شکنجه» (مستی که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در سال ۱۹۸۵ ایجاد کرد)، می‌گوید «در آخرین مرحله، حقوق بین‌المللی است که می‌تواند درباره قانونی بودن عملی، تصمیم‌گیری کند و نه تواتین علی و به این ترتیب تفاوت‌های ایدئولوژیکی و مذهبی و فرهنگی و قوانین ملی، نمی‌تواند. فشار، اعمال خیرانسانی و شکنجه را به انسانها تحمیل کننده.» «کنوانسیون ضد شکنجه ۱۹۸۴» می‌تواند شکنجه‌گر را با توسل به قوانین کفیری به مجازات برساند. همه دولتهای عضو موظف شده‌اند که شکنجه‌گران را جنایتکار تلقی کنند و آنها را به سزای اعمال خود برسانند. کنوانسیون دارای صلاحیت حقوق بین‌المللی است. این امر بدان معنی است که می‌توان شکنجه‌گر را صرف‌نظر از ملیت او یا ملیت قربانی و کشوری که محل شکنجه بوده است، در قلمرو همه دولتهای عضو و دستگیر، محاکمه کرد و او را به سزای اعمال خود رسانند. «کمیته شکنجه» مجاز است علاوه بر شیوه‌های عادی بازرسی در مواردی که شکایاتی از اعمال منظم شکنجه دریافت می‌کند به تحقیقات محرمانه و بازدید از کشور مربوطه (در صورتی که مقامات آن کشور اجازه دهند) بپردازد. البته لازم به یادآوری است که دستگاههای بازرسی متعلق به قراردادهای بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، عملکردی معطوف به گذشته دارند و دخالت آنها اغلب پس از تجاوزات به حقوق بشر صورت می‌گیرد، در حالی که دخالت و اتخاذ تدابیر لازم برای بازداشتن شکنجه‌گران باید هنگامی واقع شود که انسانی در معرض خطر شکنجه قرار داشته باشد. گزارشگر ویژه شکنجه مأموریت دارد که به بررسی تمام مسائل مربوط به شکنجه در سراسر جهان بپردازد و از اعمال یا میزان شیوع آن در کشورهای مختلف گزارش تهیه کند و در زمانی که خطر شکنجه انسانی را تهدید می‌کند، افکار عمومی جهان را بسیج و هدایت کند. گزارشگر ویژه به طور مدام خواستار ایجاد تشکیلاتی جهانی شده است که به طور منظم و حتی ناگهانی زندانها را مورد بازرسی‌های پیشگیرانه قرار دهد. بدیهی است که چنین امری تهدیدی است که بر شکنجه‌گران تأثیری بازدارنده خواهد گذارد و به هیچ وجه به منزله دخالت در امور داخلی دیگر کشورها نیز نمی‌باشد، زیرا که پیشبرد و حمایت از تمامی حقوق بشر مورد علاقه و توجه مشروع جامعه بین‌المللی است و بنابراین طرح مطالب مربوط به احترام جدی به این حقوق را نباید مداخله غیرموجه در امور داخلی دولتها به حساب آورد.

## بحران ترکیه

اومانیته (ارگانی حزب کمونیست فرانسه) - ۱۹ ژوئن ۱۹۹۷

در تیر ۱۳۷۶ ارتش ترکیه در شمال عراق دست به عملیات نظامی زد که در جریان آن جمع زیادی از کردهای این کشور که در خاک عراق به سر می‌برده‌اند کشته شده‌اند. هرچند این منطقه تحت نظارت بین‌المللی قرار دارد، اما مسایلی که در آن می‌گذرد ظاهراً جزو امور محرمانه تلقی می‌شود. ارتش نیروی وسیعی را که گفته می‌شود حدود ۵۰ تا ۸۰ هزار نفر است به کار گرفت و مشاورین نظامی اسرائیلی و آمریکایی که یک پایگاه نظامی در «اینسرلیک» در اختیار دارند و از وسائل نظارت هوایی بر منطقه برخوردار می‌باشند، اطلاعات و امکانات خود را در اختیار ترکیه قرار داده‌اند.

عملیات در عراق را می‌توان تبلور اتحاد استراتژیک آمریکا - اسرائیل - ترکیه تلقی کرد، اتحادی که رانشکن در چارچوب آرایش نیروها در پایه

جنوبی ناتو آن را برقرار ساخته است. ترکیه یک توافق همکاری نظامی با اسرائیل امضاء کرده است که در آن به هواپیماهای اسرائیلی اجازه داده شده، بتوانند بر فراز ترکیه عبور کنند. این قرارداد قبل از هرچیز بر علیه عراق و ایران است.

تلاشهای نخست وزیر اسلامی ترکیه، «اربعان» در جهت نزدیکی با ایران، سودان و لیبی خوشایند پنتاگون نبود. همچنین تردیدهایی که اربکان در مورد مانورهای نظامی مشترک تابستان آینده با اسرائیل از خود نشان داد و حتی لغو آنها را خواستار شده بود و این در حالی است که ژنرالهای ترکیه برنامه خود را حفظ کرده‌اند و مصمم به برگزاری این مانور، حتی به قیمت کودتای نظامی می‌باشند. ضمن این که تهدیدهای اربکان به این که در گردهمایی ناتو در مادرید باگسترش آن به سمت شرق مخالفت خواهد کرد، خود انگیزه دیگری برای مخالفت اسرائیل و آمریکا با دولت او بود.

فراموش نکنیم که مشکلات اربکان با ارتش از زمانی جنبه حاد به خود گرفت که وی به هنگام دیدار از مقر ناتو در بروکسل بیاناتی را در این رابطه ایراد کرد. در این شرایط می‌توان فهمید که ادعاهای ارتش در مورد نگرانی آن در دفاع از «لائسیتیه» تا چه اندازه می‌تواند واقعی باشد.

به نظر «اسلان بیلدیزه»، نویسنده روزنامه ممنوع‌الانتشار «دمکراسی» مسئله اصلی برای آینده ترکیه نزاع ارتش با «حزب رفاه» نیست، بلکه مسئله اصلی در عملیات نظامی اخیر، در داخل خاک عراق، حذف کردها از صحنه سیاسی در ترکیه و آسوده‌خاطری ارتش این کشور است، اما این یک اشتباه است، چراکه تا زمانی که حل مسئله کردها در اختیار ارتش است، اساساً راه حلی برای آن وجود نخواهد داشت. ارتش تا امروز به هر اقدامی دست زده است: سرکوب، کشتار، جنگ و اکنون این جنگ به خارج از مرزها انتقال یافته است. امروز عراق و فردا اگر هشدارهای پیاپی ژنرالهای شورای امنیت ملی ترکیه را جدی بگیریم شاید با ایران! چرا ارتش ترکیه این چنین بر عدم حل مسئله کردها از طریق سیاسی پافشاری می‌کند؟ ارتش ترکیه تا به امروز بیش از ۴ هزار دهکده را به آتش کشیده است، تنها سه میلیون نفر به حاشیه «استانبول»، «آنکارا» و «ادنا» پناه برده‌اند. در «دیاربکر» یک میلیون نفر در شرایط قحطی زندگی می‌کنند. دولت با هرگونه ابراز نظر آزادانه کردهای حزب «ح د پ» که جانشین حزب «د پ» شده است (حزبی که نماینده آن در مجلس «بلاژانا» همچنان در زندان به سر می‌برد) مخالفت است. دادگاه امنیت دولتی در این اواخر «مراد جوزاکی»، رهبر این حزب را به بیش از شش سال زندان محکوم کرد. بیست و نه تن دیگر به چهار سال و یک تن به جرم پایین آوردن پرچم ترکیه و افراشتن پرچم «پ.ک.ک.» به بیست و دو سال زندان محکوم شده است.

«حمید گوبلانلی» رهبر حزب «ح. د. پ» این اتهامات را یک عمل تحریک‌آمیز از سوی حکومت می‌داند که هدف آن دور کردن مردم از کردهاست. وی تأکید می‌کند که هیچگونه پیوندی میان «ح. د. پ.» و «پ.ک.ک.» وجود ندارد و هدف حزب آنها دفاع از آرمان مردم کرد به طور مسالمت‌آمیز و قانونی است. اما این دولت است که هرگونه امکان مبارزه مسالمت‌آمیز را از کردها سلب کرده است. نباید فراموش کرد که ادامه جنگ در کردستان برای حفظ پایگاه ارتش در ترکیه اهمیت خاص دارد و به آن اجازه می‌دهد که یک ارتش ۸۰۰ هزار نفری که دوازده درصد بودجه کشور را می‌بلعد در اختیار داشته باشد و تسلط خود را بر روی مناطق کردنشین برقرار نماید. مناطقی که ۱۲ سال است ارتش آنها را در محاصره دارد.

## مصاحبه «اومانیته» با «دیل ساتلیگان»

(از رهبران «حزب همبستگی و آزادی ترکیه»)

روزنامه اومانیته در ۱۹ ژوئن ۱۹۹۷ متن مصاحبه با «دیل ساتلیگان» از رهبران «حزب همبستگی و آزادی» ترکیه را که چند تشکیل چپ و از جمله کمونیستهای این کشور در آن حضور دارند، چاپ کرده است. که در زیر به اطلاع خوانندگان می‌رسد

س - ارتش ترکیه دفاع از لائسیتیه را مطرح ساخته تا حزب «رفاه» را از حکومت خلع کند، شما در این مورد چه فکر می‌کنید؟

ج - من قبل از هرچیز به درجه ریاکاری ارتش فکر می‌کنم. این ارتش بود که پس از کودتای ژنرال «آورن» در سال ۱۹۸۰ تا توانست به گسترش حزب رفاه کمک کرد. در واقع مسئله در اصل اقتصادی است، هر چند که حزب رفاه مخالفتی با سرمایه‌داری ندارد، اما با ادغام سرمایه ترک در سرمایه‌داری جهانی موافق نیست. ارتش می‌خواهد رفاه را به سود آن جناح از بورژوازی که هوادار جهانی شدن سرمایه است کنار بگذارد. به همین دلیل است که سازمانها و تشکلهای کارفرمایان و همچنین اتاق بازرگانی و محافل بورس علیه حکومت اربکان بسیج شده و خواهان مداخله ارتش در امور حکومت شدند. همه اینها به صورت یک سازش تاریخی صورت می‌گیرد که هرگز در ترکیه دیده نشده بود، یعنی این که سازمانهای بزرگ سندیکایی ترک نیز با این اقدامات همراه شدند.

س - به نظر شما کودتایی صورت خواهد گرفت؟

ج - اگر منظور از کودتا آن است که نیروهایی که مشروعیت خود را از انتخابات به دست نمی‌آورند در حیات سیاسی کشور مداخله کنند، در این صورت کودتا جلوی چشم ماست ولو به طور ضمنی.

س - بنابراین ترکیه به سمت اوضاعی مشابه الجزایر می‌رود؟

ج - چنین خطری بالقوه وجود دارد. در حال حاضر جریانات انتگریتی بسیار کوچک هستند، اما به فرض ممنوع کردن «رفاه» و محدود کردن امکان فعالیت سیاسی آن، این حزب ممکن است بسرعت رشد کند. اکنون در ترکیه یک قطب‌بندی خطرناک شکل می‌گیرد: در یک سمت نیروهای مذهبی و در سمت دیگر ارتش و نیروهای لائیک. برای این که بتوان این تقسیم‌بندی دروغین که واقعیتهای اقتصادی و اجتماعی را بازتاب نمی‌دهد برهم زد، چپ باید بتواند یک جایگزین و آترناتیو خودگردان، دمکراتیک، کثرت‌گرا و البته صلح طلب را ارائه دهد.

## انتخابات ایران از نظر حزب کمونیست آلمان

نشریه «UZ» (عصرما)، ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان در شماره مورخ ۶-۹۷، انتخابات ریاست جمهوری در ایران و نتایج آن را بررسی کرده است که در زیر آن را منعکس می‌نمائیم:

انتخابات ریاست جمهوری در ایران، با پیروزی محمد خاتمی و چپهای

مذهبی ایران همراه شد. دلیل شرکت وسیع مردم ایران در این انتخابات، همان خواست و اراده آنان برای برابری قانون، آزادیهای سیاسی و آزادی مطبوعات، ایجاد احزاب سیاسی و اجرای قانون اساسی می‌باشد. مردم ایران همچنین خواستار یک سیاست اقتصادی مستقل با سمت‌گیری عدالت اجتماعی و مقابله با سیاستهای اقتصادی راست می‌باشند. همه این خواستها طی سالهای بعد از پیروزی انقلاب، از سوی بازاریهای مذهبی و روحانیون بنیادگرا و مدافع بازار زیر پا گذاشته شده است. شرکت بیش از ۳۰ میلیون از واجدین شرایط رأی در انتخابات اخیر ایران نشان داد که نبرد طبقاتی برای تسلط بر حاکمیت که با پیروزی انقلاب در ایران شروع شد، همچنان ادامه دارد. بیست و یک میلیون رأی به «محمدخاتمی» و هفت میلیون رأی به «ناطق نوری» که هر دو روحانی، اما هر کدام نماینده اقشار و طبقات مختلف هستند، این نظر را تأیید می‌کند. این رأی‌گیری همچنین نشان می‌دهد که مردم ایران بار دیگر برای خواستهای اساسی خود در انقلاب سال ۷۸ و برای آزادی، عدالت اجتماعی و استقلال کشور خود در انتخابات شرکت کردند. البته نتایج انتخابات اخیر در ایران هنوز به معنای تحقق خواستهای اساسی مردم نیست؛ و باید منتظر بود و دید که ترکیب ارگانهای دولتی و حکومتی در ایران، که ترکیبی پیچیده است، چه زمانی و در جهت تحقق خواستهای مردم تغییر خواهد کرد. از جمله اعضای «شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی»، نهادها و وزارتخانه‌های قضائی و امنیتی و همچنین محدود ساختن اختیارات نمایندگان وابسته به بازار و روحانیون طرفدار آنها در حکومت. انتخابات اخیر و استقبالی که مردم ایران از آن کردند، همچنین نشان می‌دهد که با پشتوانه این حمایت و رأی مردم می‌توان به تحولات در ایران و در جهت خواستهای مردم سرعت بخشید!

## «ارتجاع مذهبی الجزایر در خدمت امپریالیسم!»

از سند «حزب دموکراسی و سوسیالیسم الجزایر» (حزب کمونیست الجزایر) به اجلاس بین‌المللی بروکسل (۱۹۹۶)

امپریالیسم بین‌الملل خواهان اجرای برنامه صندوق بین‌المللی پول است. در نتیجه اجرای این برنامه وضعیت اجتماعی طبقه کارگر و زحمتکشان و همچنین اقشار متوسط و سریع و خیم می‌شود. مطبوعات الجزایر تنها در یک روز از افزایش بهای مواد مصرفی مورد نیاز مردم به میزان ۵۰ تا ۸۰ درصد اطلاع داده‌اند. در همان روز خبر داده شد که ۵۰۰ هزار کارگر بخش ساختمان به مدت ۵ ماه حقوق دریافت نداشته‌اند. از میان ۴ میلیون و نیم زحمتکشان الجزایری حدود ۵۰۰ هزار تا یک میلیون نفر به عناوین مختلف از کار اخراج شده‌اند. این در حالی است که بغارت ثروت ملی کشور تشدید شده است. بخش ثروتمند دولتی همچنان به بخش خصوصی واگذار می‌شود. ارزش پول ملی سرعت کاهش می‌یابد. در یک کلام، برنامه اقتصادی که در الجزایر دنبال می‌شود مغایر با منافع اکثریت عظیم مردم است. قدرت حاکم در ترکیب کنونی خود عاجز از ایستادگی در برابر گسترش نارضایتی‌هاست. بورژوازی کمپرادور دولتی، که سکان حکومت را در اختیار دارد، خواهان دفاع از امتیازات خود می‌باشد، ولی امروز درآمد ملی کشور کاهش یافته است و تقسیم آن با دشواری هرچه بیشتری رو به روست. در عین حال اکنون آشکار شده است که «جبهه نجات اسلامی» و گروههای مسلح آن نیز نخواهند توانست قدرت را از طریق مسلحانه به دست گیرند. نشانه‌هایی در دست است که این دو نیرو منافع خود را در تفاهم با همدیگر جستجو می‌کنند.

بنابر مجموع دلایل امپریالیسم و جناحهای بورژوازی حاکم که همچنان ارتجاع را زیر نام اسلام حفظ کنند. اکنون الجزایریها ترازنامه تروریسم را با چشم خود شاهدند. واقعیتها نشان می‌دهند که حتی یکی از وابستگان رژیم سابق برای مثال «شاذلی بن جدید» و نه حتی یکی از میلیاردرهای الجزایری قربانی ترورها نبوده‌اند در تمام بمب‌گذاریها تنها مؤسسات بخش عمومی و پروژه تولیدات مواد اولیه مورد نیاز مردم هدف قرار داشته است. تقریباً تنها مدارس واقع در مناطق زحمتکش نشین و روستاها به آتش کشیده شده‌اند. در یک کلام خصلت ضد مردمی و ضد ملی تروریسم بیش از پیش آشکار می‌شود. از سوی دیگر در میان خارجیانی که به قتل رسیده‌اند، حتی یک شهروند ایالات متحده و یا آلمانی به چشم نمی‌خورد. در آمریکا «انورخدا» و در آلمان «ریاه کبیر» دو مسؤول طراز اول جبهه نجات اسلامی مستقر هستند. آنها به کشورهای اسلامی نظیر ایران و عربستان سعودی و یا سودان پناه نبرده‌اند، بلکه در سرزمینی به سر می‌برند که خودشان مدعی‌اند سرزمین کفر است! در گذشته امپریالیسم «جیش اخوان المسلمین» را علیه اتحاد شوروی، کمونیستها و نیروهای مترقی و آزادیخواه عرب مورد استفاده قرار داد و اکنون نوبت انتگریتهاست که این وظیفه را بر عهده بگیرند. به نظر ما جبهه نجات اسلامی الجزایر، چیزی نیست جز ابزار و بازوی مسلح ارتجاع الجزایر و امپریالیسم جهانی و صندوق بین‌المللی پول آن.

بحران کنونی الجزایر تنها به مرزهای این کشور محدود نمی‌شود. صرف نظر از ویژگیهای آن در الجزایر این بحران جزیی از بحران سیستم سرمایه‌داری بین‌المللی است. در شرایطی که جنبش آزادیبخش خلقها به نحو چشمگیری گسترش می‌یابد، امپریالیسم در جستجوی حفظ موقعیت و پایگاههای خویش است. بر اثر سیاستهای امپریالیسم بهای مواد اولیه جهان سوم رو به کاهش گذاشته که موجب کاسته شدن از درآمد حاصل از مبادله تجاری خارجی این کشورها گردیده است. تنها در فاصله ۱۹۸۹ - ۱۹۸۵ از این طریق جهان سوم ۵۰ میلیارد دلار از دست داده است. از سوی دیگر بدهیهای خارجی این کشورها افزایش چشمگیری یافته است. بنابراین محاسبات به عمل آمده از وام و اعتبارات خارجی ۳۰ درصد آن صرف هزینه‌های نظامی غیرتولیدی، ۳۰ درصد دیگر از طریق فرار سرمایه‌ها در بانکهای خارجی و ۱۰ درصد آن به مصرف دلالی و رشوه رسیده است. بدین ترتیب تنها ۳۰ درصد اعتبارات خارجی صرف سرمایه‌گذاری تولیدی شده است.

کشورهای جهان سوم در این اوضاع دیرتر یا زودتر قادر به بازپرداخت بدهیهای خود نخواهند شد و صندوق بین‌المللی پول خواهد توانست برنامه خود را به آنها تحمیل کند. برنامه‌ای که تا به امروز موجب شده است تا مجموع کشورهای جهان سوم در فاصله دهساله مورد استناد ما، سالانه به طور متوسط بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار از دست داده و غالب واحدهای صنعتی که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی ساخته شده بود، تعطیل شدند. بدین ترتیب ما شاهد استعمار جدید و خزنده کشورهای جهان سوم هستیم، زیرا کشورهای که شرایط صندوق بین‌المللی پول را می‌پذیرند، در واقع از همان ابتدا بخش مهمی از استقلال خود را در عرصه تصمیم‌گیریهای اقتصادی از دست می‌دهند. این استعمار مجدد در بطن خود آشوب و خشونت را به همراه دارد. خشونت که بر اساس ویژگیهای هر کشور اشکال متفاوتی می‌یابد. در الجزایر مسئله بویژه به جنبه‌های هویتی ملی که هنوز به شیوه‌ای عادلانه حل و فصل نگردیده است، به مضمون کهنه و عقب مانده تحریفات و دروغ‌پردازیها راجع به تاریخ کشور، استفاده ارتجاعی از مذهب در برابر خواستهای مترقی و بخری عوامل دیگر باز می‌گردد. طبیعی است که تحول منفی در تناسب نیروهای جهانی این استعمار مجدد را تسهیل می‌کند.

بدیهی است، بحران کنونی الجزایر ویژگیهای خاص خود را داراست. این بحران نتیجه مستغریبهای ضد ملی است که حکومت، بویژه از دهه هشتاد به بعد دنبال کرده است. اوضاع امروز در واقع نتیجه نهایی یک برنامه ثبات‌زدائی است که اجرای آن پس از انتخاب «شاذلی بن‌جدید» به ریاست جمهوری سرعت شگرفی یافت. از نظر اقتصادی درست در لحظه‌ای که باید دستاوردهای سازندگیهای گذشته تحکیم می‌گردید و استفاده بهینه‌ای از امکانات انسانی و منابع موجود به عمل می‌آمد، حکومت «شاذلی بن‌جدید» همه اینها را در جهت آماده ساختن مؤسسات عمومی برای خصوصی‌سازی نابود کرد و در نتیجه یک سلسله اقدامات رسمی به پول ملی لطمه سختی وارد آورد. در عرصه سیاسی با استناد و اجرای ماده ۱۲۰ اساسنامه حزب واحد «جبهه آزادیبخش ملی» هیچ شهروندی نمی‌توانست در هیچ انتخاباتی، حتی در سطح سندیکائی، سازمانهای زنان، جوانان و غیره نامزد شود، مگر آن که قبلاً عضو «جبهه آزادیبخش ملی» باشد بدین ترتیب ماده ۱۲۰، جهت حذف کمونیستها و نیروهای مترقی و از جمله آنهایی که در «جبهه» مبارزه نمی‌کردند، مورد استفاده قرار گرفت. در عین حال سرکوب مردم گسترش یافت و سیاست نزدیکی آشکار به غرب در پیش گرفته شد. در عرصه ایدئولوژیک، ساختن مساجد تشویق شد و هزینه‌های آن بویژه پس از ۱۹۸۰ از سوی نیروهای محافظه کار در قدرت، تأمین گردید. در سالهای دهه ۸۰ «امام غزالی» از دانشگاه اسلامی «الازهر» مصر که به وابستگی به جنبش «اخوان المسلمین» مشهور است در رأس دانشگاه اسلامی «قسنطنیه» گمارده شد. وی توانست به صورت منظم، نیم ساعت در پربیننده‌ترین ساعات تلویزیون، به تدریس تعالیم مذهبی بپردازد. در سال ۱۹۸۴ قانون خانواده، به زیان زنان تغییر یافت. یکی از نخستین زنانی که با حجاب رسمی در یکی از مراسم تلویزیونی ظاهر گردید همسر رئیس جمهور «شاذلی بن‌جدید» بود. بدین ترتیب حکومت الجزایر در دهه هشتاد با این محاسبه که انتگریم موجب تقویت لیبرالیسم اقتصادی خواهد بود او به تشویق و گسترش آن همت گمارد. در همان زمان «شاذلی بن‌جدید» با «عباس مدنی» و «علی بن‌حاج» رهبران انتگریستها ملاقات کرد و از آنها خواست تا آرامش را به کشور بازگردانند! در همین ایام مطبوعات غرب بدون آن که کمترین اشاره‌ای به علل واقعی بحران و سیاست اقتصاد سرمایه‌داری افسارگسیخته دهه هشتاد بکنند، شورش مردم الجزایر علیه حکومت «بن‌جدید» را شورش علیه اقتصادی دولتی توصیف کردند. در چارچوب همین کارزار، دولت «بن‌جدید» روز یازدهم اکتبر ۱۹۸۸ در حالی که هنوز آثار خون جوانانی که به گلوله بسته شده بودند، بر دیوارهای خیابانها به چشم می‌خورد، سازمان دولتی مسؤول نظارت بر سرمایه‌گذارهای خصوصی را منحل ساخت. روز ۱۸ اکتبر ۱۹۸۹ دولت با امضای فرمان دیگری به آنچه که از انحصار دولتی بر بازرگانی خارجی باقی مانده بود، به نفع بخش خصوصی و بورژوازی تجاری پایان داد. «شاذلی بن‌جدید» رفت ولی «شاذلیسم» یعنی راه او به قوت خود باقی ماند و نتیجه آن شد که کشور انقلاب خلقی نوامبر ۱۹۴۵ سرانجام مسیر خود را تغییر داد.

۳۴ سال پیش در الجزایر بورژوازی و طبقه کارگر در حالی قرار داشتند. خرده بورژوازی حاکم که رهبری جنگ آزادیبخش را برعهده داشت، از یک مشروعیت تاریخی بی‌چون و چرا برخوردار بود. این خرده بورژوازی توانست طی نزدیک به ۲۰ سال اهرمهای اساسی قدرت را در دستهای خود داشته باشد و در جریان جنبش خلقی و جنگ آزادیبخش ملی اقداماتی مترقی را که از حمایت وسیع مردم برخوردار بود، نظیر ملی کردن نفت و گاز و منابع زیرزمینی کشور متعلق به سرمایه‌داران خارجی به عمل آورد. اما بنا به دلایل مختلف ملی و بین‌المللی و همراه با خفه کردن آزادیهای دموکراتیک، سرکوب

خشن و خونین کمونیستها و نیروهای مترقی، بویژه تا ابتدای دهه هفتاد، اشتباهات در بنای اقتصاد ملی و غیره طی این دوران یک قشر نیرومند بورژوازی در بخشهای مختلف ظهور کرد و موضع خود را تقویت نمود. بورژوازی کمپرادور دولتی و خصوصی، بورژوازی سرمایه تولیدی، بورژوازی بورکراتیک، بورژوازی تجاری و...

و این در حالی است که این بخشهای مختلف بورژوازی نه پایدار هستند و نه به اندازه کافی تبلور یافته‌اند؛ و علی‌رغم منافع مشترک خود دارای اختلاف منافع جدی نیز هستند. در میان این بخشها، بویژه بورژوازی کمپرادور دولتی و خصوصی توسعه ویژه‌ای یافته‌اند. عمده ۳۷ میلیارد دلار متعلق به الجزایریها در بانکهای خارجی متعلق به این قشر است. براساس یک سند محرمانه بانک مرکزی فرانسه تنها در سه ماهه نخست سال ۱۹۹۴ بیش از ۴۵۰ میلیون فرانک از الجزایر به حسابهای خصوصی در فرانسه انتقال یافته است. اقتصاد موازی که در کنترل این بورژوازی قرار دارد از ۱/۲ میلیارد دینار الجزایر در ۱۹۷۱ به ۱۱۶ میلیارد دینار در ۱۹۸۸ یعنی ۹۶ بار در ظرف ۱۷ سال افزایش یافته است. دلیل اصلی ترور رئیس جمهور «بوصیاف» (رئیس جمهور الجزایر قبل از انتخاب «زروال») همانا اراده او به مبارزه با آن سیستمی بود که وی «مافیای سیاسی - مالی می‌نامید. در میان گروههای مختلف بورژوازی که توانستند از اشتباهات جنبش کارگری به طور خاص و جنبش خلقی به طور عام در جهت منافع خود بهره‌گیرند، اکنون یک مبارزه سخت و بی‌رحمانه برای حفظ قدرت جریان دارد. در حال حاضر بورژوازی کمپرادور دولتی است که ابتکار عمل را در چارچوب قدرت حاکم در دست دارد و می‌خواهد سرکردگی خود را با تکیه و سهم‌کردن بورژوازی کمپرادور غیردولتی و خصوصی، که اسلام را پرچم خود کرده است تأمین نماید. در حالی که گروه اخیر برعکس می‌خواهد تناسب قوا را به سود خود تغییر داده و اساس قدرت را در اختیار خود بگیرد.

صرفنظر از مبارزه‌ای که بر سر تحقق دو احتمال ارتجاعی فوق جریان دارد، دو احتمال دیگر نیز مطرح است:

۱- یک نوع تحول رفرمیست بورژوازی به نحوی که بخشهای غیرکمپرادور بورژوازی در حکومت و حاشیه آن بتوانند نیروها را به نفع خود بسیج کرده و توازن قوا را به هم زنند؛

۲- تحول انقلابی - دموکراتیک در حالی که زحمتکشان یدی و فکری، زنان و جوانان مترقی بتوانند مجدداً ابتکار عمل را به دست گیرند. یعنی همان نیروهای اجتماعی که تا امروز توانسته‌اند مانع از آن شوند که الجزایر در آشفتنگی و بحران مطلق فرو رود.

زحمتکشان الجزایر توانستند نخستین شکستها را به «جبهه نجات اسلامی» وارد آورند، آن هم در شرایطی که در اوج قدرت خود قرار داشت. در سال ۱۹۹۱ در شرایطی که این جبهه خیابانها، مساجد، دانشگاهها را در اختیار داشت ۴/۵ میلیون کارگر الجزایری با امتناع از پذیرش درخواست اعتصاب از سوی این جبهه - که با تهدید به قتل کسانی که بر سرکار حاضر شوند همراه بود - ضربه کمرشکنی را به آن وارد آورد. اما معتقدیم که براساس مطالبات و خواستههای مشروع میلیونها شهروند الجزایری و مبارزه و فعالیت روزمره آنها هر قدر هم که نتایج جزئی داشته باشد، بتدریج عناصر سازنده یک جانشین و آلترناتیو مترقی مستقل از حکومت کنونی و تروریسم انتگریم را شکل خواهد داد. این آلترناتیو با روند افزایش آگاهی وسیع‌ترین نیروهای خلقی و مترقی همراه است. در واقع و برای نخستین بار در تاریخ الجزایر مستقل، اکثریت شهروندان درک می‌کنند که قبل از هر چیز باید به نیروی خود متکی شوند. این درسی است که دشوار و دردناک به دست آمده اما نتیجه آن رهائی و بنای الجزایر آینده است.

انقلاب بر ضد انقلاب پیروز گردد، باید شرایط لازم گسترش جنبش خلقی را پدید آورد.

## سومین کنگره حزب کمونیست ایتالیا

(دسامبر ۱۹۹۶)

سومین کنگره حزب کمونیست ایتالیا، به مدت سه روز و با هدف ارزیابی دوباره سیاست حزب، مبنی بر پشتیبانی از دولت «پرودی»، نخست‌وزیر ایتالیا از «چپ مرکز» تشکیل شد. کنگره پس از یک سلسله بحث‌های مربوط به سیاست حمایت از دولت، سرانجام با یک اکثریت ۸۵ درصدی به این سیاست رأی مثبت داد.

در این کنگره «فاوستو برتینوتی» دبیر کل حزب پیرامون نظر تأیید آمیزی حزب پیرامون بودجه دولت گفت: «فراموش نکنید که ما این بودجه را تنظیم نکردیم، بنابراین ما تنها توانستیم مانع تصویب برخی فصول منفی آن شویم.» دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا، در همین کنگره از جمله گفت: «حزب باید برای ایجاد یک جنبش وسیع و ایجاد تغییرات بنیادین در جامعه، از خود تحرک بیشتری نشان دهد. نخستین کوشش در این زمینه مبارزه با بیکاری است.» دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا برای مبارزه با بیکاری خواستار تقلیل ساعات کار به ۳۵ ساعت در هفته، ضمن پرداخت حقوق کامل شد، تا بدینوسیله محل کار جدید در کشور ایجاد شود. او گفت که خواست تقلیل ساعات کار را باید در سراسر اروپا و به عنوان راه حل مقابله با بیکاری پیش برد. او تصریح کرد که سازمان دادن اعتصاب‌های وسیع عمومی وسیله‌ای ممکن و عملی برای پیشبرد این خواست است.

دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا، با اشاره به بحث‌های جاری در حزب مبنی بر ضرورت پایبندی به جانشین سوسیالیستی در جامعه گفت: «ما تنها مواضع ضد سرمایه‌داری نداریم، بلکه خواستار گذار از سرمایه‌داری نیز هستیم و بر همین اساس و به عنوان یک استراتژی پایبندی به اصول مارکسیستی را ضروری می‌دانیم. ما از ماهیت طبقاتی نبرد خود علیه استثمار آگاهیم، اما در عین حال تأکید می‌کنیم که نباید جنبش انقلابی را از خواست‌های متکی به تغییرات تدریجی جدا کرد.»

در کنگره سوم حزب کمونیست ایتالیا، که در شهر رم و با شعار «سیاست جدید برای تغییر جامعه» برگزار شد، هیأت‌های میهمان از احزاب کمونیستی و سوسیالیستی کشورهای دیگر شرکت داشتند، در آستانه کنگره بحث‌های تدارکاتی پیرامون دو نظریه مربوط به سیاست حزب دور می‌زد:

۱- باید از سیاست کنونی حزب مبنی بر تأیید دولت «مرکز» حمایت کرد تا از بازگشت نیروهای راست افراطی و نئوفاشیست که قبلاً به رهبری «برلیسکونی» دولت را تشکیل داده بودند، جلوگیری کرد.

۲- حزب باید به سیاست اپوزیسیون پیگیری بازگردد تا ایده کمونیستی انقلاب اجتماعی به فراموشی سپرده نشده و حزب نیز با سیاست‌های دولت کنونی آلوده نشود. همچنین نباید حزب به گونه‌ای مارکسیسم را تأیید کند که مفهوم طرد لنین و گرامشی را تداعی کند.

حاصل بحث‌های جاری در حزب، پیرامون دو محور یاد شده سرانجام در کنگره سوم حزب به تأیید سیاست جاری حزب، مبنی بر حمایت از دولت کنونی - با اکثریت ۸۵ درصد - انجامید.

حزب کمونیست ایتالیا اکنون ۱۲۶ هزار عضو دارد و در آخرین انتخابات

این آلترناتیو و بدیل مترقی، که در مبارزه لحظه به لحظه در حال شکل‌گیری است، برای موفقیت خود نیاز به ابزارهای سیاسی مکمل دارد که قبل از همه عبارت است از: جنبش مردمی و متکی به آرمان‌های مترقی. این جنبش مبارزه توأماً بر علیه امپریالیسم و صندوق بین‌المللی پول آن، علیه بورژوازی کمپرادور دولتی و خصوصی، علیه انتگریم و تروریسم آن را به پیش می‌برد. اینها همه حلقه‌های یک زنجیر هستند. بین صندوق بین‌المللی پول که خواهان بسته شدن و خصوصی نمودن مؤسسات عمومی است و تروریست‌ها که این مؤسسات را نابود می‌کنند، بین نظام سرمایه‌داری جهانی که برنامه فرار مغزها و اندیشه‌ها را سازماندهی می‌کند و جنایتکارانی که به نام اسلام روشنفکران را به قتل می‌رسانند و به فرار وادار می‌سازند، همدستی و تباری آشکار وجود دارد.

این جنبش خلقی در عین حال وظائف زیر را بر عهده دارد:

- مسدود ساختن و سپس بازگرداندن ۳۷ میلیارد دلار متعلق به الجزایریها در بانک‌های خارجی که متناسب با مبالغ دزدی شده از کشور است؛
- آشکار ساختن نام رشوه‌خواران و همدستان فاسد آنها؛
- محاکمه سردمداران دهه هشتاد که از مسؤولین عمده اوضاع کنونی به شمار می‌روند؛
- تحمیل ریاضیت اقتصادی نه به زحمتکشان که به ثروتمندان و سرمایه‌داران؛

● مبارزه با برنامه اقتصادی صندوق بین‌المللی پول و اجرا نمودن برنامه‌ای دیگر که با منافع زحمتکشان و کشور هماهنگ باشد و قدرت و کارایی بخش دولتی اقتصاد را احیاء کند؛

● تقدم بخشیدن به حفظ قدرت خرید و سطح زندگی زحمتکشان، دهقانان و همه اقشار محروم؛

● مبارزه برای ایجاد «جبهه جهانی» برای لغو بدیهی‌های تمام کشورهای «جهان سوم» و سازماندهی همبستگی با همه زحمتکشان و خلق‌های جهان.

این محور بین‌المللی در شرایطی که سیستم سرمایه‌داری جهانی همه ما را به طور مشترک استثمار می‌کند و به حاکم سیاره ما تبدیل شده و اهمیتی استراتژی به خود می‌گیرد. جنبش خلقی متکی به آرمان‌های مترقی خواهد توانست بر محور یک کار پایه فعالیت و سه شعار جدائی‌ناپذیر شکل گیرد: دمکراسی - پیشرفت اجتماعی - همبستگی بین‌المللی.

هدف مرکزی ایجاد دولتی اساساً نوین است که با آنچه که الجزایر از سال ۱۹۶۲ تا به امروز شناخته، متفاوت باشد: دولتی انقلابی. این دولت باید بتواند از یکسو بخش‌های کمپرادور و وابسته بورژوازی دولتی و خصوصی را از قدرت بیرون رانده و از سوی دیگر قاطعانه با تروریسم انتگریم مبارزه نماید و بالاخره در درون خود فضایی برای زحمتکشان و در درجه نخست طبقه کارگر بوجود آورد. ما هر آنچه را که در توان داریم انجام خواهیم داد، تا طبقه کارگر بتواند در چارچوب این دولت نوین نقش محرک و رهبری کننده را ایفاء کند. به همین دلیل در چارچوب جنبش خلقی، ما توجه ویژه‌ای را به احیاء سندیکاها و تحول آنها به سندیکا‌های دمکراتیک، توده‌ای، طبقاتی و بین‌المللی قائل هستیم.

در کنار طبقه کارگر و زحمتکشان و در جهت تحقق اهداف مشخص، همه اقشار و طبقات و نیروهای اجتماعی دیگر بجز بورژوازی کمپرادور قرار گرفته‌اند. اما چارچوب این اتحاد عمل باید کاملاً روشن باشد و نباید بر روی اختلافات، بویژه با آن بخش از بورژوازی سرپوش گذارد که تصور می‌کند با تأیید برنامه‌های اقتصاد لیبرال و پذیرش پیامدهای فاجعه‌بار آن برای کشور و مردم کم درآمد، خواهد توانست با انتگریم مبارزه کند. بحران کنونی الجزایر در آن واحد حامل انقلاب و ضدانقلاب به صورت توأماً است! برای آن که

ایطالی در ۳۵ نماینده و ۱۱ نماینده دارد و با حمایت خود مرکز است. این حزب به نیروهای طرفدار مارکسیسم انقلابی حمایت می‌کند

## او نهمین گن

(۱۹۹۶)

و نهمین گن در ۱۹۹۵ در پاریس طی یک کنفرانس در فرانسه را برگزار کرد. این رویداد کنفرانس را از نظر تعداد شرکت کنندگان و از نظر اهمیت آن در مطروحات این گن گنره فرانسه در ترکیب رهبری گنره ۲۹ نخستین گنره و به همین دلیل در ۱۹۹۶ طی یک جلسه سیاسی همراهِ با برخی سخنرانی‌ها در فرانسه برگزار شده است. در ۱۹۹۶ طی یک جلسه سیاسی همراهِ با برخی سخنرانی‌ها در فرانسه برگزار شده است. در ۱۹۹۶ طی یک جلسه سیاسی همراهِ با برخی سخنرانی‌ها در فرانسه برگزار شده است. در ۱۹۹۶ طی یک جلسه سیاسی همراهِ با برخی سخنرانی‌ها در فرانسه برگزار شده است.

نداد.

لازم به توضیح است که مطابق اساسنامه حزب کمونیست فرانسه اعضای حزب جن دارند نظرات دیرینه خود را در مورد همه مسائل داشته‌اند. آن را هر کجا که مایل باشند ابراز نمایند. ولی تشکیل جناح در حزب و ایجاد فراگروه اقدامی غیر دمکراتیک شناخته می‌شود. البته در میان کمونیستهای فرانسه چنین دیدگاهی به صورت سنتی وجود دارد. و هر چند که جناح دیدگاهها عامل خنای حزب تلقی می‌شود، ولی اعضای حزب وجود جناح بندی را شیوه احزاب سوسیال دمکرات و مانع تحرک حزب می‌شناسند. همین سنت و وحدت ایدئولوژیک در حزب، موجب شد تا با حذف مرکزیت دمکراتیک عملاً فراگروهی در حزب تشکیل نشود.

در گنره اخیر پاره‌ای از اعضای قدیمی هیأت رهبری و کمیته ملی استعفاء دادند تا راه برای نیروهای جوان باز شود. همچنین جمع قابل توجهی از زنان عضو حزب به عضویت ارگانهای رهبری پذیرفته شدند. گنره ورود زنان را به ترکیب رهبری حزب، نیاز شرایط کنونی و پاسخی به ضرورت کارائی بیشتر حزب در شرایط کنونی اعلام داشت. از رویدادهای قابل توجه دیگر گنره حزب کمونیست فرانسه، استعفا «لوتی دیانه» دبیر کل وقت، «ت. فدراسیون سندیکاهای کارگری فرانسه» از عضویت در هیأت سیاسی بود. وی در همین حال به عنوان عضو کمیته ملی برگزیده شد. از سوی دیگر ماههای نوامبر و دسامبر سال ۹۵ فرانسه را برعهده داشت، به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد.

در جریان تدارک بیست و نهمین گنره حزب کمونیست فرانسه، بخشهای وسیعی پیرامون یک سلسله مسائل مهم تئوریک و نظری جریان یافت. از جمله این بخشها می‌توان به تأیید و تصدیق نظریه «پشت سرگذاشتن سرمایه‌داری»، «رابطه میان سوسیالیسم و کمونیسم در چارچوب مراحل پیشرفت اجتماعی»، «نقش فرد در تحولات اجتماعی و ارتباط آن با مسئله دمکراسی و مداخله شهروندان در سیاست»، «ساختن حزب، ترکیب و نقش طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی» اشاره کرد. گنره روندی را که از بیست سال پیش با مردود شناختن نظریه «مراحل» آغاز شده بود خاتمه یافته اعلام داشت و وجود مرحله‌ای الزامی به شکل «سوسیالیسم» را رد کرده و تأکید کرد که پشت سرگذاشتن سرمایه‌داری در فرانسه باید گذار به کمونیسم را هدف مستقیم خود قرار دهد. گنره با یادآوری نظر مارکس در مورد جامعه آینده به عنوان جامعه‌ای که «تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان» خواهد بود، روی اولویت نقش فرد در نتیجه دمکراسی در مفهوم وسیع و ضرورت مداخله هر فرد انسانی برای تئیر شرایط زندگی خود تأکید کرد. در همین رابطه گنره تأکید کرد که در مناسبات میان حزب کمونیست با دیگر احزاب چپ و برای ایجاد تحولات بنیادین در جامعه، سیاست حزب نباید در درجه نخست براسفاده از فشار مردم به دیگر احزاب چپ برای رادیکال کردن آنها استوار باشد، بلکه باید از جهت ایجاد تغییرات بنیادین در جامعه

## نگاهی به جنبش انقلابی نیکاراگوئه

(۱۹۲۰-۱۹۹۶)

کشور نیکاراگوئه واقع در آمریکای مرکزی، ۱۴۸ هزار کیلومتر مربع مساحت و سه میلیون جمعیت دارد، هفتاد درصد اهالی این کشور در روستاها زندگی می‌کنند. نیکاراگوئه از کشورهای کشاورزی عقب‌مانده‌ای است که مناسبات فئودالی در روستاهای آن همچنان باقی است. بعد از کسب استقلال از استعمارگران اسپانیایی در ۱۸۲۱ این کشور به‌عنوان هدف مطلوبی برای طرح‌های مختلف سیاسی استراتژیکی سرمایه‌داری نوظخته ایالات متحده قرار گرفت. نیکاراگوئه یکی از اولین قربانیان تجاوز سیاسی ایالات متحده به‌شمار می‌رود. دولت آمریکا در ۱۹۰۹ به نیکاراگوئه تجاوز نظامی کرد و این امر، پایان خشونت‌آمیزی بود به‌پروسهٔ رفرمیستی بورژوا لیبرالی که از سال ۱۸۹۳ توسط «خوزه سانتوز لایا» آغاز شده بود. «زلایا» به‌عنوان رهبر رژیم لیبرالها از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۹ به‌انجام یک‌سری اصلاحاتی برای مدرنیزه کردن ساخت‌های مستعمراتی از طریق تقویت مؤسسات و قوانین دولت بورژوازی پرداخت. از نظر اقتصادی بورژوازی صادرکنندهٔ قهوه را تقویت نمود و تمام درها را به‌روی سرمایه‌گذاری خارجی بازگذاشت. اساساً به‌علت موافقت با ژاپن بر سر تأسیس کانال احتمالی دریای کارائیب به‌اقیانوس آرام و مذاکره برای دریافت یک قرض قابل ملاحظه از انگلستان بود که ایالات متحده او را در سال ۱۹۰۹ با شخصی به‌نام «دیاز» از جناح محافظه‌کاران تعویض نمود. «دیاز» حامی بدون قید و شرط سلطهٔ ایالات متحده بر آمریکای مرکزی بود. سه سال جنگ داخلی بین لیبرالها و محافظه‌کاران با سرکوب موقتی لیبرالها به‌وسیله پیاده کردن ۲۷۰۰ سرباز نیروی دریایی آمریکا در سال ۱۹۱۲ پایان یافت. الیگارشی محافظه‌کار کنترل مطلق خود بر دولت را تا سال ۱۹۲۴ ادامه داد. در ۱۹۲۴ انتخاباتی تحت نظارت ایالات متحده برگزار گردید که به پیروزی لیبرالها منجر شد. سربازان نیروی دریایی خارج شدند. در ۱۹۲۶ محافظه‌کاران به کودتا دست زدند، که به شورش لیبرالی زیر عنوان «طرفداران قانون اساسی» و تحت رهبری ژنرال «خوزه ماریا مونکارا» موجب شد. تجدید جنگ داخلی بازگشت سربازان نیروی دریایی آمریکا را جهت حمایت از محافظه‌کاران سیت گردید. اما دولت آمریکا ناتوان از مغلوب کردن لیبرالها مجبور به مذاکره و امضای موافقت‌نامه صلح شد. عمدتاً نیروهای توده‌ای تحت رهبری «آگوستو ساندینو» در جنگ برای قانون اساسی، پیروزی لیبرالها را بر محافظه‌کاران در مناطق ویژه‌ای تأمین نمودند. موافقت‌نامه «Tipitapa» بین نماینده ایالات متحده و ژنرال «مونکادا» در ۴ مه ۱۹۲۷ ضمن پایان دادن به جنگ، با توافق نظارت ایالات متحده به انتخابات سال ۱۹۲۸ امضاء گردید. از آن جنگ، اولین گروه انقلابی سیاسی - نظامی که دارای مواضع قاطع ضد امپریالیستی با سنگگیری طبقاتی بود و توسط «ساندینو» رهبری می‌شد، ظاهر گشت. «ساندینو» تنها رهبر ارتش لیبرالها بود که موافقت‌نامه رانپذیرفت و ایالات متحده را در ۶ سال جنگ ناموفق بر علیه چریک‌های ضد امپریالیست «ساندینو» گرفتار کرد. در عین حال از ۱۹۲۷ نیروهای پیشاهنگ انقلابی تحت رهبری «ساندینو» به‌سبب با نیروهای لیبرال حاکم بر نیکاراگوئه ادامه دادند. این نیروی انقلابی در این مرحله از مبارزه (در سالهای ۱۹۲۶-۱۹۳۴) خواهان انجام یک جنگ ضد امپریالیستی و طبقاتی برای آزادی ملی بر علیه امپریالیسم مداخله‌جو آمریکا و

همدستان سازشکار نیکاراگوئه‌ای آنها بودند و نیز استراتژی انقلاب مسلحانه را به‌عنوان تنها راه صحیح مبارزه علیه تجاوز نظامی امپریالیسم آمریکا و مبارزه بر ضد نیروهای ارتجاعی محلی، ارائه دادند. جنگ عظیم رهایی‌بخش که با شرکت فعالانه همه اقشار خلقی جامعه همراه بود، موفق به بیرون راندن نیروهای تجاوزگر آمریکایی از خاک نیکاراگوئه شد. دولت آمریکان ناتوان از شکست سیاسی و نظامی نیروهای «ساندینو» و روبه‌رو شدن با محکومیت بین‌المللی بخاطر تجاوزش به خاک نیکاراگوئه (حتی از طرف بخش‌های وسیعی از افکار عمومی ایالات متحده) مجبور به خارج کردن سربازان خود در سال ۱۹۳۱ و ترتیب انتخاب در ۱۹۳۳ گردید. «آناستاسیو سوموزا گارسیا» به‌عنوان فرمانده «گارد ملی» که بعد از خارج شدن سربازان ایالات متحده در ۱۹۳۳ ایجاد شده بود، انتخاب گردید. و سپس با حکومت لیبرالها معاهده‌ای امضاء کرد. جنبش انقلابی به رهبری «ساندینو» طرح یک مبارزه سیاسی را برای ساختن یک قدرت انسانی و مادی ریخت که بتواند در آینده یک پیروزی نظامی را همراه با پیروزی سیاسی و اقتصادی بر نیروهای ارتجاعی محلی مورد حمایت امپریالیسم آمریکا به‌دست آورد و از اینرو مسیر یک جنگ انقلابی داخلی را باز کرد. حملات مداوم «گارد ملی»، «ساندینو» را مجبور به مذاکره با دولت نمود. اما به دستور «سوموزا»، «ساندینو» و یارانش در ۲۱ فوریه ۱۹۳۴ به‌هنگام ترک ضیافت شام با رئیس جمهور «ساکاسا» به‌رگبار گلوله بسته شدند و بلافاصله به‌حمله وحشیانه بر علیه کتو پراتیوهای روستایی پشیمان «ساندینو» پرداخت که بیش از ۳۰۰ خانوار در این قتل عام از بین رفتند. «سوموزا» پس از اینکه از تحکیم فرماندهی خود بر «گارد ملی» اطمینان یافت، «ساکاسا» رئیس جمهور نیکاراگوئه را در ۱۹۳۶ سرنگون ساخت و سپس انتخابات ساختگی خود را برقرار کرد و بیش از ۴ دهه حکومت دیکتاتوری خود را تشکیل داد.

با مرگ «ساندینو»، دومین دورهٔ اصلی جنبش انقلابی (در سالهای ۱۹۳۴-۱۹۵۶) که دورهٔ افول و رکود جنبش بود، آغاز گردید. افول جنبش انقلابی حاصل شرایط ملی و بین‌المللی معینی بود. عدم رشد یافتگی زحمتکشان نیکاراگوئه و پایین بودن سطح سازمان‌یافتگی و آگاهی آنان - ناتوانی پیشاهنگان انقلابی در انجام اشکال سیاسی سازماندهی توده‌ها - محدود بودن رهبری فکری مبارزه به یک شخص یعنی «ساندینو» و عدم وجود رهبری جمعی - از جمله شرایط داخلی و شرکت دولت آمریکا در اتحاد با نیروهای متفقین در مقابله با فاشیسم در همان دوران که باعث کسب اعتبار برای آمریکا شده بود، از جمله شرایط خارجی بودند که افول انقلابی در کشور نیکاراگوئه را موجب شدند. در طول این دوره ۲۲ ساله، پیشاهنگ جنبش انقلابی، قوهٔ ابتکار و رهبری استراتژیکی خود را از دست داد. اما در این دوره جنبشهای خودبخودی که به‌دسته‌های سازمان داده شده پیشاهنگ وابسته بودند، شکل گرفتند.

در ۱۹۴۴ «حزب سوسیالیست نیکاراگوئه» تشکیل گردید، اما حتی این سازمان نتوانست بدلیل پیچیدگی دوره و نیز عوامل ذهنی رهبری آن، خلاء یک سازمان پیشاهنگ انقلابی را پر کند. مبارزات توده‌ای و دانشجویی در حالت آماتوری و فاقد سازماندهی بود و سازماندهی چپ توده‌ای نیز در یک ضعف شدید بسر می‌بردند. در اثنای دهه ۱۹۵۰ دارودسته «سوموزا» و حامیان امپریالیست آنان با استفاده از حکومت استبدادی، سلطهٔ تجاری، مالی، سیاسی و استراتژیکی خود را در سرتاسر نیکاراگوئه برقرار کردند. آشفتگی توده‌های بویژه در میان دهقانان متوسط و فقیر بوجود آمده که خشم خلق را در این دوره شعله‌ور ساخت. در این دوره «سوموزا گارسیا» تقسیم مسئولیتها در میان دو پسرش را آغاز نمود. در ۱۹۵۱ «لوئیس سوموزا» به‌عنوان رئیس جمهور انتصاب گردید و «آناستاسیو سوموزا» در رأس

عمل انقلابی «ریگوز برتولوز پرزه» در ۱۹۵۶ که منجر به اعدام «سوموزا گارسیا» شد، تأکیدی بر هویت مبارزه خلق بود. این عمل نقطه عطفی در تولد دوباره جنبش انقلابی بود و به دوره تاریخی افول انقلابی خاتمه داد. مرحله اوج جنبش انقلابی که با عمل قهرمانه «ریگو برتولوز» آغاز شد از دوران مختلفی گذر کرد. دوران ابتدایی تجمع دوباره انقلابی در سالهای ۱۹۵۶-۶۰ بود، یعنی زمانی که مردم نیکاراگوئه پایه‌های لازم برای تشکیل یک گروه پشاهنگ انقلابی را ریخت. مبارزات توده‌ای، اعتراضات کارگران و دانشجویان و دهقانان بر ضد دیکتاتوری، بر علیه افزایش هزینه‌های زندگی، شرایط بهداشتی، شرایط زیستی، تأمین اجتماعی و خواسته‌های اجتماعی دیگر، که بطور مداوم تا سال ۱۹۶۰ به طول انجامید، با بحران‌های اقتصادی ناشی از سقوط قیمت‌های قهوه و پنبه در این سالها به اوج خود رسید. از مهمترین نشانه‌های مبارزات خلق بین سالهای ۶۰-۱۹۵۶، وجود بیش از ۲۰ جنبش مسلحانه بر علیه دیکتاتوری بود. در طی این دوره، که جنبش انقلابی وارد نخستین مرحله اوج خود شده بود، گرچه تمایل عمومی در میان مردم برای قبول سازماندهی در مبارزه به ضد استبداد وجود داشت، اما همچنان جنبش انقلابی از نبود یک سازمان سیاسی - نظامی پشاهنگ رنج می‌برد. از نیمه دوم سالهای ۵۰، شرایط جهت ایجاد یک پشاهنگ انقلابی که قادر به رهبری مبارزه باشد، به وجود آمد. در ۱۹۵۶ در دانشگاه، گروه کوچکی بر پایه اصول مارکسیستی و به رهبری «کارلوس فونسه کا» تشکیل گردید. در ۱۹۶۰ عناصری از جوانان، مهمترین بخشهای کارگران، دهقانان و هنرمندان را در «سازمان جوانان وطن پرست نیکاراگوئه» سازماندهی کردند. در ۱۹۶۱، سازمان «نسل انقلابی ۲۷ ژوئیه» تشکیل گردید. جبهه ملی و آزادیبخش به عنوان پشاهنگ سیاسی - نظامی متشکل از نیروهای میهن پرست و ضد دیکتاتوری در نیکاراگوئه تشکیل گردید که به یاد و بزرگداشت ژنرال «ساندینو» قهرمان ملی خلق نیکاراگوئه، این جبهه به نام «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست» FSLN نامیده شد. تشکیل این جبهه در ۱۹۶۱ مهمترین واقعه تاریخی در این دوره از جنبشی انقلابی بود. با ایجاد پشاهنگ FSLN، دوران دوم از مرحله اوج جنبش انقلابی آغاز شد که سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷ را دربرگرفت. در اثنای مرحله دوم، جنبش ساندینیست‌ها دوباره متولد شد و توسعه یافت. نقشه‌های عوام‌فریانه سازمان «اتحاد برای پیشرفت»، سرکوب و حشیانه دائمی «گارد ملی»، تجاوز نیروهای «شورای دفاع آمریکای مرکزی» به قصد سرکوب مبارزات مردم نیکاراگوئه، تبلیغات وسیع و روزافزون رژیم بر ضد ساندینیست‌ها، ... هیچکدام قادر به تفسیر مسیر پیشرفت انقلاب توده‌ای ساندینیست‌ها نشدند. این جبهه اقدامات شدیدی برای سرنگون رژیم ساموزا انجام داد و مورد حمایت اقشار وسیع خلق قرار گرفت. «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست» در منطقه «پانکاسان» در طول سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷، جنگ چریکی را توسعه داد. علیرغم شکست FSLN در یک مقابله عمده با گارد ملی در سال ۱۹۶۷، این تجربه، نخستین آلترناتیو مهم در پیش روی مردم بود و نیز موجب تقویت پیوندهای درونی میان انقلابیون و دهقانان گردید و بدین گونه «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست» خود را از نظر ملی و از بُعد سیاسی و روانی، با حرکت «پانکاسان» در ۱۹۶۷ بنا نهاد. حرکت «پانکاسان» اراده خلق برای تدارک حمله نیرومند علیه امپریالیسم و دیکتاتوری را به حرکت درآورد و بی‌اراده‌گی و ترس را طرد نمود. دوران سوم از مرحله اوج جنبش انقلابی سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ را در برمی‌گیرد. در سال ۱۹۶۷ «آناستاسیو جینوز ساموزا» قدرت رسمی را به دست گرفت و فشار خود را برای سرکوب ساندینیست‌ها افزایش بخشید. اما در این مرحله، پشاهنگ هم از نظر سیاسی و هم از نظر ایدئولوژیکی تقویت گشت. «جبهه

آزادیبخش ملی ساندینیست» گام بزرگی را در جهت درک پروسه تاریخی خود و درسهای از مبارزات سراسر آمریکای لاتین به پیش گذاشت، بتدریج شروع به ایجاد یک تشکیلات ایدئولوژیکی به عنوان راهنمای سیستماتیک و تئوریک نمود، نشریات و روزنامه‌های مخفی را به عنوان ارگانهای سیاسی خود منتشر نمود، گروههای مطالعاتی حتی در شدیدترین شرایط سرکوب بوجود آورد، و اعلامیه‌ها و خبرنامه‌هایی را چاپ و بطور وسیع در میان مردم پخش نمود. در ۱۹۶۹ برای نخستین بار خط مشی ساندینیست‌ها توسط «کارلوس فونسکا» در «برنامه تاریخی» جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست، مدون گشت و انتشار یافت. در عین حال پروسه تمرکز نیروهای سیاسی و نظامی در سراسر کشور توسعه یافت. عمل ایجاد همبستگی در خارج از کشور سازمان داده شد، نفوذ سیاسی و معنوی و سازمانی FSLN در میان خلق عمیق‌تر گشت. عملیات نظامی به شکل گسترده‌تری تداوم یافت. در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۴، یکی از واحدهای FSLN تحت رهبری «ادوارد وکانترراز اسکویار»، رهبر پشاهنگ نیکاراگوئه، با گروه‌گان گرفتن عده‌ای از همکاران نزدیک «سوموزا»، حکومت وی را مجبور به دادن امتیازاتی نمودند که از جمله پیام ۱۲۰۰۰ کلمه‌ای توسط FSLN از مراکز خبری اصلی کشور پخش گردید و تعدادی از زندانیان سیاسی کشور آزاد شدند که همراه با اعضای واحد چریکی به کوبا پرواز نمودند. این عمل انقلابی، تبلوری از تمامی تلاشهای گذشته ساندینیست‌ها و نشان‌دهنده حیات جبهه ساندینیست‌ها به عنوان یک نیروی قادر به انجام انقلاب بود.

دوران چهارم از مرحله اوج جنبش انقلابی را سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ یعنی تا زمان پیروزی انقلاب نیکاراگوئه در برمی‌گیرد. در این مرحله، «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست»، حمله عمومی (سیاسی - نظامی) برای سرنگونی حکومت «سوموزا» را تشدید نمود، کلیه قوای خود را در راستای استراتژی انقلاب توده‌ای و جنگ توده‌ای درازمدت بسیج کرد، برنامه مطابق با خواست خلق (برنامه حداقلی) را به شکل فراگیرتر و توده‌ای‌تر و بر پایه تأسیس یک حکومت دمکراتیک انقلابی خلق ارائه داد، فعالیت انقلابیون را در میان توده‌ها و جنگنده‌ترین و انقلابی‌ترین بخشهای جامعه گسترش داد، سازمانها و نهادهای توده‌ای را جهت ارتباط پشاهنگ مخفی با توده‌ها و حضور مستمر انقلابیون در زندگی و کار مردم تقویت نمود، در جهت ایجاد جبهه وسیع ضد سوموا متشکل از تمامی احزاب و سازمانهای گوناگون ضد سوموزایی کشور فعالیت خود را سازمان داد، از کلیه امکانات و وسایل برای بردن برنامه و شعار خود در میان توده‌ها و بسیج توده‌ها پیرامون آنها و جلب مردم به مبارزه علنی و مخفی بر علیه رژیم استفاده کرد، و اتحاد سستی میان جنبش ساندینیست‌ها را تحکیم و از آن پاسداری نمود، از تضادهای موجود در «گارد ملی» و دیگر نهادهای سرکوبگر استفاده نمود و امکاناتی را فراهم ساخت تا هریک از اعضای این نیروها که تمایل داشتند به جنبش ساندینیست‌ها بپیوندند در راه‌روی خود بسته نینتند، اتحاد و انضباط آهنین و آگاهانه تمامی مبارزین برای تحقق اصول انقلابی ارائه شده و در چارچوب هدایت رهبری ملی را تأمین نمود. «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست» فعالیت چریکی و اقدامات مسلحانه خود را در سراسر کشور گسترش داد. این اقدامات منجر به یک جنگ داخلی فراگیر شد. جبهه توانست در طول این مدت از حمایت دهقانان، کارگران، بازرگانان، اقشار مختلف مردم، روشنفکران و حتی روحانیون برخوردار شود. قتل خائنه «پدرو چامور» لیدر نیروهای اپوزیسیون نیکاراگوئه در ۱۹۷۸ به دست رژیم دیکتاتوری ساموزا نقطه عطفی در اوج‌گیری جنبشی ضد دیکتاتوری در این کشور بود. پس از این رویداد، اقشار وسیع کشور زیر شعار مبارزه در راه سرنگونی رژیم دیکتاتوری، متشکل و متحد شدند. در سپتامبر ۱۹۷۸ قیام گسترده خلق

نیکاراگوئه علیه دیکتاتوری، به وسیله رژیم دست نشانده ساموزا و به یاری امپریالیسم آمریکا به خاک و خون کشیده شد و در سراسر کشور توده‌های قیام‌کننده به زندان و میدان‌های اعدام سپرده شدند. اما دیری نگذشت که جنبش توده‌ای میهن‌پرستان علیه رژیم دیکتاتوری و علیه سلطه امپریالیسم از نواج گرفت. در ۱۶ ژوئن ۱۹۷۹، «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست» در کنار یکا دست به تشکیل یک خونتای موقت برای بازسازی ملی زد که در آن گروه‌های دیگر ضد ساموزا شرکت داشتند. در ۱۶ ژوئیه «شورای مقاومت ملی» تشکیل گردید و در این زمان جنبش توده‌ای خلق به شکل جنگ داخلی وارد مرحله مبارزه مسلحانه گردید. در ۱۸ ژوئیه، رژیم دیکتاتوری ساموزا و «گارد ملی» زیر ضربات انقلاب خلق نیکاراگوئه و تمامی نیروهای مخالف حکومت ساموزا به رهبری «جبهه آزادیبخش ملی ساندینیست» سرنگون گردید.

حکومت جدید شکل اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای دهقانی و گروه‌های زنان و جوانان را مورد تشویق قرار داد. بانکهای داخلی و شرکت‌های بیمه را ملی اعلام کرد، تجارت خارجی را تحت کنترل خود درآورد و بسیاری از کارخانجات را ملی کرد. بساط «گارد ملی ساموزا» را برچید و بجای آن «ارتش مردمی ساندینیست» و «پلیس ساندینیست» را تشکیل داد و در محله‌ها، مراکز تولیدی و مناطق روستایی بسیج نظامی مردمی را پایه گذاری نمود. در طی چند ماهی که از انقلاب سپری شد، قدرت سیاسی متمرکز در دست ساندینیست‌ها از طریق قدم گذاشتن به سمت برچیدن بساط سرمایه‌داری، به سرعت به سوی تثبیت حکومت کارگران و دهقانان گام برداشت و حتی بسیاری از کارخانجات متعلق به سرمایه‌دارانی که مدافع حکومت دیکتاتوری ساموزا نبودند، مصادره گشت. دهقانان فقیر و کارگران کشاورز که مورد پشتیبانی حکومتی بودند که میان منافع آنان و کارگران شهر اشتراک مساعی برقرار می‌کرد، از طرق مختلف و از جمله از طریق مبارزه برای گسترش اصلاحات ارضی، کسب حقوق کارگران روستاها، مبارزه برای برق کشیدن به روستاها، شرکت گسترده در امر سوادآموزی و از طریق تشکیل سازمانهای مبارزاتی خود، پا به عرصه سیاست می‌نهادند. کارگران غیرمتشکل شهرها ایجاد اتحادیه‌ها را به سرعت آغاز نمودند. و نیز برای دفاع از انقلاب و پیشبرد تصمیمات دولت جدید، به تشکیل «کمیته‌های محلات» برای دفاع از انقلاب پرداختند. زنان برای کسب حقوق مساوی، خود را در شهر و روستا متشکل نمودند. پس از سرنگونی حکومت ساموزا، مردمان سواحل اقیانوس آتلانتیک که اکثراً سیاه‌پوست یا سرخپوست هستند، صدها مؤسسات کوچک کشاورزی و صید ماهی ایجاد نمودند. ملیت ستم‌دیده «کاستو» مبارزه علیه تبعیض نژادی را آغاز نمودند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از حق خودمختاری برخوردار گردند. این قسمت از نیکاراگوئه از دیرباز قربانی انزوای، تاراج توسط کمپانیهای آمریکایی و کانادایی، بی‌توجهی آشکار توسط حکومت مرکزی نیکاراگوئه بوده که نتیجتاً دچار عقب‌ماندگی شدیدی گشته است.

حکومت انقلابی ساندینیست‌ها در جهت ارائه خدمات بهداشتی و تعلیم و تربیت قدمهای مؤثری برداشت. همچنین اقدامات سازمان‌یافته‌ای به عمل آورد تا بحران مسکن، که گریبانگیر اکثریت کارگران نیکاراگوئه بود را به طرق مختلف و از جمله از طریق: کاهش میزان اجاره‌خانه، ارائه خدماتی نظیر لوله کشی آب و فاضلاب و برنامه‌ریزی برای شروع پروژه‌های احداث مسکن ارزان قیمت در همه جا و مخصوصاً در مناطق روستایی، را رفع کند. ساموزا و خاندان خیانت پیشه آن به دامن اربابان خود پناه بردند. نیروهای ارتجاع و امپریالیسم آمریکا برای بازگردان مواضع از دست رفته، به تلاشهای خود ادامه دادند. نیروهای نظامی «کترها» بر علیه حکومت نیکاراگوئه

سازماندهی شد. مبارزه میهن‌پرستان و انقلابیون این کشور وارد مرحله تازه‌ای گشت: مرحله تثبیت و تحکیم دستاوردهای انقلاب و تأمین راه پیشرفت و به ثمر ساندن روند انقلابی. بر حکومت انقلابی فشارهای سنگین تحمیل گردید. از یکسو آغاز جنگ داخلی مورد حمایت مالی و انسانی و تبلیغی امپریالیسم، ایجاد رعب و وحشت در جامعه و سلب امنیت و آرامش از مردم شهر و روستا، گسترش ترور و کشتار دسته‌جمعی هواداران حکومت، و از سوی دیگر فشارهای سیاسی و دیپلماتیک بر علیه دولت انقلابی، تحریم اقتصادی، وجود بیش از یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون دلار بدهی پرداخت نشده از جانب حکومت ساموزا، حکومت انقلابی را در تنگناهای جدی قرار داد. علاوه بر آن اختلافات درون حکومت انقلابی تعمیق یافت و موجب گسسته شدن صفوف متحد «جبهه آزادیبخش ملی نیکاراگوئه» و کناره‌گیری بسیاری از فعالان این جبهه از دایره پشتیبانان حکومتی و حتی پیوستن آنها به صفوف ضد انقلاب یا مخالفان FSLN گردید.

رهبری ساندینیست‌ها در ابتدای امر نسبت به تعدادی از مسائل دید صحیحی نداشت و حتی در مواردی تعدادی از رهبران آن مخالف برخی خواسته‌های مردم بودند. از جمله در مواردی که سرخپوستان و سیاهپوستان سواحل اقیانوس اطلس خواستار خاتمه عدم تساوی نژادی و ملی بودند، می‌توان این برخورد نادرست را مشاهده کرد. ضدانقلاب از اشتباهات اولیه ساندینیست‌ها نهایت استفاده را برد. نتیجتاً سازمانهایی که در میان سرخپوستان و سایر ساکنان سواحل اقیانوس اطلس ریشه داشتند، علیه حکومت انقلابی اسلحه در دست گرفتند و با دسته‌های مسلح کترها (که مورد حمایت آمریکا بودند) متحد شدند. بالاخره در اواسط دهه ۱۹۸۰ دولت ساندینیست‌ها حق خودمختاری مردم این منطقه را به رسمیت شناخت. و نیز می‌توان به اقدام حکومت ساندینیست‌ها در مقابله با عملیات نظامی گسترش یافته «کترها» و عدول حکومت از موضع تکیه بر جنگجویان داوطلب و اقدام به برقراری خدمت نظام وظیفه اجباری در زمانی مطرح شد که حمایت اکثریت کارگران و دهقانان برای دفاع از این موضع جلب شده بود. بنابراین سربازگیری اجباری نیز به سوژه سیاسی دیگری تبدیل شد که دستاویز کترها قرار گرفت و در این زمینه هم موفق شدند. همراه با ایجاد و گسترش روند «دگرگونسازی» و «پروستریکا» در اتحاد شوروی، بتدریج در سطح جهانی و در میان جنبشهای آزادیبخش و ملی نیز این نسیم تحولات وزیدن گرفت. دوران جنگ سرد به پایان خود نزدیک شد، شرایط نوین سیاسی بر جهان حاکم گشت، و ضرورت‌های جدیدی بر عملکرد رهبران سازمانها و جنبشها و دول ملی مسلط شد. حکومت نیکاراگوئه نمی‌توانست از این عرصه دور و مصون بماند. حکومت انقلابی برای تأمین صلح و امنیت و خاموش ساختن آتش جنگ داخلی و کشتار و خونریزی در کشور خود، و به منظور برقراری شرایط مناسب و ضرور برای پیشرفت و ترقی جامعه و تأمین رفاه عمومی و نوسازی ملی جامعه، و به قصد تأمین دموکراسی و آزادی در کشور و رعایت حقوق و آزادیهای اساسی مردم، راهی جز پذیرش و برگزاری یک انتخابات آزاد دموکراتیک در کشور نداشت. ساندینیست‌ها تحت تأثیر تحولات عمیق جهانی و با تجربه و درس گرفتن از این تحولات و نیز با تکیه بر پیش و منش و اهداف دموکراتیک، خط‌مشی نویینی را پی‌ریزی کردند. ساندینیست‌ها خردمندانه و واقع‌بینانه، نیاز اصلی و ضروری جامعه خود را درک کردند و شجاعانه به آن پاسخ مثبت دادند. آنها برای جلوگیری از گسترش فاجعه همگانی و جبران ناپذیر در کشور و نیز به منظور تثبیت و تحکیم و نهاده‌ی کردن دموکراسی و اصل تعیین سرنوشت مردم به دست مردم، به برگزاری انتخاباتی آزاد تن دادند که حتی قدرت حکومتی آنها را از چنگشان

ریود، اما موجودیت و هویت تاریخی مثبت، دمکراتیک و مردمی آنها را اثبات کرد و با اتکاء به این خط مشی توانستند به عنوان یک نیروی اجتماعی مطرح و پر قدرت به حیات سیاسی خود ادامه دهند. در فوریه ۱۹۹۰، انتخابات آزاد تحت نظارت محافل بین المللی در نیکاراگوئه برگزار گردید که در آن کاندیدای ریاست جمهوری جبهه «آزادبخش ملی ساندنیست» یعنی «دانیل اورنگا» شکست خورد و خانم «چامورا» به عنوان کاندیدای مخالفان به پیروزی دست یافت.

ساندنیست ها که توسط مردم و به یاری نیروی متحد کلیه اقشار و طبقات مردم به حکومت رسیده بودند، نتوانستند ارتباط زنده خود با توده ها را حفظ نمایند، خواستها و نیازهای ضروری جامعه را به درستی تشخیص ندادند، نتوانستند اتحاد سنتی و پایدار خود را تحکیم بخشند، در جلب متحد از دیگر نیروها و سازمانهای کشور ناموفق ماندند، به دمکراسی در کشور بهای لازم و شایسته را ندادند، قادر به برقراری مناسبات سالم با دیگر کشورهای جهان و اتخاذ سیاست همزیستی مسالمت آمیز با کشورهای پیشرفته صنعتی نگشتند، نتوانستند ضرورت پذیرش بسیاری از نهادهای سرمایه داری در کشور و نمایندگان سیاسی آنها در حکومت را با توجه به مرحله جنبش انقلابی درک نمایند، از حمایت مردم غافل شدند و این حمایت متحد و فراگیر خلق را از دست دادند. ساندنیست ها امید داشتند تا با ایجاد و تحکیم دمکراسی در کشور، و ایفای نقش فعال و مؤثر به عنوان یک اپوزیسیون نیرومند، و با استفاده از عوامل معین ملی و بین المللی و با شکست نیروی حاکم در پیاده کردن برنامه انتخاباتی و وعده های خود، در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۶ به پیروزی دست یافته و بار دیگر اهرم حکومتی را به دست گیرند.

با شروع ریاست جمهوری «چامورا» در آوریل ۱۹۹۰، نیکاراگوئه به جرگه کشورهای پیوست که از سیاستهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پیروی می کنند. در چارچوب چنین سیاستهایی ارتش کشور از ۹۵ هزار نفر به ۱۶ هزار نفر کاهش یافت. هزاران نفر از کارمندان و مستخدمین رسمی دولت در قبال پرداخت دو سال حقوق، باز خرید شدند. از هزینه ها و بودجه دولتی بخصوص در بخشهای آموزش، بهداشت و خدمات اجتماعی کاسته شد. گرچه دولت جدید تغییری اساسی در قانون اصلاحات ارضی مصوب حکومت ساندنیست ها ایجاد نکرد. اما در نتیجه سیاستهای اعتباری جدید هزاران دهقان خرده مالک که به تنهایی و یا از طریق شرکت در تعاونیهای کشاورزی صاحب زمین شده بودند، همه دار و ندار خود را از دست دادند. بخشی از این دهقانان به کارگران مزدبگیر کشاورزی تبدیل شده و بر روی زمینهای که روزی به آنها تعلق داشت به کار گرفته شدند. بقیه روستاهای خود را رها کرده و در جستجوی کار به حاشیه نشینان «ماناگوئه» و دیگر مراکز شهری تبدیل شدند.

واردات ارزان بخصوص اقلامی مانند کفش و مرغ که قبلاً در داخل کشور تولید می شد، به تعطیل بسیاری از واحدهای تولیدی انجامید. نرخ بیکاری که در سال ۱۹۸۹ حدود ۳۵ درصد بود، در سال ۱۹۹۱ به طور رسمی به ۶۰ درصد افزایش یافت. بیکاری در نواحی حاشیه اقیانوس اطلس که سکنه آن اکثراً سیاه پوست و سرخ پوست هستند افزون بر ۹۰ درصد است، در جهت جذب سرمایه های امریکایی در بخش نساجی و بافندگی که به دنبال وضع مقررات گات در زمینه نسوجات، کشورهای دارای نیروی کار ارزان را هدف قرار داده اند، در سال ۱۹۹۲ یک «منطقه آزاد تجاری» در خارج از «ماناگوئه» پایتخت کشور ایجاد شد. تعداد کارگران شاغل در این «منطقه آزاد تجاری» در سال ۱۹۹۲ یک «منطقه آزاد تجاری» در خارج از «ماناگوئه» ایجاد شد. تعداد کارگران شاغل در این «منطقه آزاد تجاری» که در ابتدا ۱۳۰۰ نفر بود تا سال ۱۹۹۶ به ۱۱ هزار نفر افزایش یافت. هشتاد درصد این کارگران را زنان تشکیل داده

است و ۶۰ درصد آنها بین سنین ۱۵ تا ۲۴ سال هستند. دستمزد در این کارگاههای نساجی و بافندگی در قبال ۱۲ ساعت کار در روز، ۲۴ کنگوردوبا برابر ۳ دلار بوده و به سختی کفاف خوراک و مسکن کارگران و خانواده های آنها را می دهد. با این وجود و به رغم شرایط نامساعد کار و میزان بالای بیماریهای ریوی در بین کارگران همه روزه صف طولانی بیکاران در خارج درهای ورودی این منطقه دیده می شود.

بانک جهانی و صندوق بین المللی پول از طریق شروطی که به وامهای خود وصل کرده اند، عملاً سیاستهای دولتی در نیکاراگوئه را تحت کنترل خود دارند. بدهی خارجی کشور که در سال ۱۹۹۰ محدود می شد به ۱/۵ میلیارد دلار بدهی پرداخت نشده از جانب حکومت ساموزا، تا سال ۱۹۹۶ به ۸ میلیارد دلار افزایش یافت. از طرف دیگر درآمد سرانه از ۸۷۰ دلار در سال ۱۹۸۳ به ۴۳۰ دلار در سال ۱۹۹۶ کاهش یافت. براساس «شاخص پیشرفت انسانی» سازمان ملل که سنجش متوسط طول عمر، سطح آموزش و درآمد سرانه در کشورهای جهان را در بر می گیرد، نیکاراگوئه از مقام ۸۵ در سال ۱۹۹۱ به رتبه ۱۷ در سال ۱۹۹۶ سقوط کرده است. در این مورد نیکاراگوئه در بین کشورهای نیمکره جنوبی، بعد از هائیتی که فقیرترین کشور است. قرار دارد. در آغاز سال ۱۹۹۷ بالغ بر هشتاد درصد از جمعیت نیکاراگوئه زیر خط فقر قرار داشته و بیش از ۴۰ درصد آن در فقر مطلق زندگی می کنند.

در سالهای اخیر سوء قصد های سیاسی بخصوص در مناطق روستایی افزایش یافته است. براساس گزارش مرکز حقوق بشر نیکاراگوئه در سال ۱۹۹۶ بیش از ۱۹۶ مورد ترور سیاسی در مناطق روستایی کشور رخ داده که نیمی از قربانیان آن را کشاورزان تشکیل می دهند. بیکاری و فقر باعث افزایش سطح جرائم مختلف، اعتیاد و خودکشی شده است. آمار پلیس ملی وقوع ۶۱۳ جرم در هر ساعت و ۲ خودکشی در هر سه روز را نشان می دهد. خشونت خانگی و جرائم جنسی علیه زنان و کودکان نیز به نحو بی سابقه ای افزایش یافته است.

شکست ساندنیست ها در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۰ به هیچوجه به معنای اجتناب ناپذیر بودن تحولات منفی فوق نبود. آنها در همان سال ۳۹ کرسی از کل ۹۳ کرسی «مجمع ملی» را به دست آوردند. اگر ساندنیست ها توانسته بودند راه حلهای سازنده ای برای اختلافات درونی خود که متأثر از تحولات ناشی از فروپاشی سوسیالیسم در اروپا بود پیدا کنند، براحتی قادر بودند در ائتلاف با احزاب کوچکتر، سدهای قانونی غیر قابل عبوری در برابر سیاستهای اقتصادی دولت «چامورا» ایجاد کنند. رشد سوسیال دمکراسی در صفوف ساندنیست ها نه تنها اتخاذ یک سیاست واحد در مقابل سیاستهای اقتصادی حکومت را غیر ممکن ساخت، بلکه نهایتاً به انشعابی انجامید که در نتیجه آن «ساندنیست ها» اکثریت نمایندگان خود را در «مجمع ملی» از دست دادند. در نتیجه این انشعاب، در پایان دوره قانونی «مجمع ملی» در سال ۱۹۹۶، تنها ۸ نفر از ۳۹ نفر نمایندگان اولیه، با ساندنیست ها ماندند.

در پی پذیرش طرح «آشتی ملی» و متأثر از تحولاتی که به استقرار سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی اروپا انجامید، بخشهایی در بین «ساندنیست ها» در گرفت که نهایتاً به بروز دو جریان عمده سیاسی منجر شد. یکی اکثریت موسوم به «چپ دمکراتیک» به رهبری «دانیل اورنگا» و دیگری اقلیت به رهبری «سرجیو رامیرز» معاون سابق اورنگا. اکثریت با تأکید بر نقش پیشاهنگ حزب، خواهان توسعه اقتصادی بدون وابستگی به سرمایه خارجی و در جهت تأمین عدالت اجتماعی بوده و توسل به تشکلهای کارگری و توده ای و استفاده از تظاهرات و اعتصابات را برای حفظ دستاوردهای انقلاب و مقابله با سیاستهای اقتصادی ضروری می داند. اقلیت از طرف دیگر، ضمن حمایت از روند خصوصی کردن واحدهای تولیدی

بوژ، آنهایی که به تشکلهای کارگری واگذار شده‌اند، خواهان بسط «آشتی ملی» در حیطه اقتصادی است.

تا مقطع برگزاری کنگره فوق‌العاده «جبهه آزادیبخش ملی ساندنیست» در ماه مه ۱۹۹۶ ارگان مرکزی و هیأت نمایندگی جبهه در «مجمع ملی» تحت کنترل جریان اقلیت قرار داشت و منطبق با مشی سیاسی آن عمل می‌کرد. کنگره فوق‌العاده با دوسوم آراء به اتخاذ برنامه «چپ دموکراتیک» رأی داده و «اورنگا» را به دبیرکلی جبهه برگزید. در پی اجرای تصمیم کنگره مبنی بر تمویض مسئولین ارگان مرکزی جبهه و «هیأت نمایندگی» آن در مجمع ملی که وابسته به جناح اقلیت بود، این جناح به طور رسمی از جبهه انشعاب کرده و «جنبش نوسازی ساندنیست» را تشکیل داد. متعاقباً بیش از ۲۰ نفر از هیأت تحریریه ارگان مرکزی و ۳۱ نفر از نمایندگان «مجمع ملی» به انشعابیون پیوستند.

## انتخابات ۱۹۹۶

گرچه ۱۹ حزب و ۵ اتحاد سیاسی نامزدهای خود را برای انتخابات ریاست جمهوری که در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۶ برگزار شد، معرفی کرده بودند، از هفته‌ها قبل مشخص بود که انتخاب نهایی بین دو نفر خواهد بود. یکی «آرنولد آله‌مان» شهردار ماناگوئه و عضو حزب «مؤسان لیبرال» (حزب خانواده ساموزا) و نامزد رسمی «اتحاد لیبرال» (ائتلافی از ۵ حزب محافظه کار) و دیگری «دانیل اورنگا».

«آله‌مان» با تکیه بر منابع مالی «اتحاد لیبرال» و با بهره‌برداری تبلیغاتی از نتایج سیاستهای دولت «چامورا» در زمینه تثبیت نرخ مبادله ارزی و لغو قانون خدمت نظام وظیفه اجباری، به شیوه‌ای سازمان یافته، با طیف مخالفان «ساندنیست‌ها» ارتباط برقرار کرده و به احساسات ضد ساندنیستی در جامعه دامن زد. او همچنین از مخالفت روحانیون ارتجاعی و ایالات متحده با نامزدی «اورنگا» در تبلیغات خود حداکثر بهره را گرفت.

در نتیجه انتخاباتی که با شرکت بیش از هشتاد درصد از رأی دهندگان برگزار شد، «آله‌مان» با ۵۱ درصد آراء در برابر ۳۸ درصد متعلق به اورنگا، به ریاست جمهوری انتخاب شد. از ۹۳ کرسی نمایندگی در مجمع ملی، اتحاد لیبرال ۴۲ و ساندنیست‌ها ۳۶ کرسی را به دست آوردند. از ۱۴۳ شهردار کشور، ۵۲ نفر از میان ساندنیست‌ها انتخاب شدند. این تعداد افزایش چشمگیری نسبت به انتخابات ۱۹۹۰ داشت که در نتیجه آن تنها ۱۳ شهرداری تحت کنترل جبهه قرار گرفت. «رامیرز» نامزد «جنبش نوسازی ساندنیست» در انتخابات ریاست جمهوری یک درصد کل آراء را به دست آورد. پیروزی عضو حزب خانواده ساموزا دیکتاتور پیشین نیکاراگوئه، آنهم باگذشت بیش از هفده سال از سرنگونی حکومت ساموزا، با وجود اختلاف آراء ۱۳ درصد بالاتر از «اورنگا» نماینده جبهه واحدی که حکومت ساموزا را سرنگون ساخته بود، در یک انتخابات واقعاً آزاد، مسئله بسیار مهمی است. این حادثه نشان می‌دهد که اکثریت مردم نیکاراگوئه هنوز از دوران پرتلاطم و پر تلفات گذشته در حکومت ساندنیست‌ها تصور دوران تسلط خشونت، جنگ داخلی، کشتار، دخالت‌های تشنج‌آفرین و مسلحانه امپریالیسم، نبود آزادی‌ها، ناامنی در کشور، را دارند و حاضر نیستند به هیچ وجه به آن دوران برگردند. اکثریت مردم نیکاراگوئه از انقلاب و چهره‌های انقلاب پرهیز می‌کنند. از مبارزات و اقدام‌های تند و افراطی و خشونت‌بار دوری می‌جویند. از هر اقدامی که موجب تحریک امپریالیسم در انجام عملیات نظامی در کشور شود یا بار دیگر جو خصومت و درگیری میان کشور خود با کشورهای قدرتمند جهانی (بویژه آمریکا) را پدید آورد، پرهیز می‌کنند. از نظر اکثریت مردم نیکاراگوئه، ساندنیست‌ها یا هنوز نتوانسته‌اند به طور کامل ضرورت‌های

ناشی از «آشتی ملی» در جامعه و همزیستی با دیگر کشورها را بپذیرند و خود را با آنها تطبیق دهند یا هنوز نتوانسته‌اند قابلیت‌ها و پتانسیل‌های لازم برای گسترش سیاستهای نوین ضروری آشتی ملی در کشور را در حد کامل در صفوف خود تقویت نمایند. و از این رو به ساندنیست‌ها رأی ندادند.

علی‌رغم پیروزی ائتلاف راست در انتخابات ریاست جمهوری نوازن نیروها در جامعه و در «مجمع ملی» به نحوی است که ساندنیست‌ها با حفظ وحدت عمل خود و انتخاب مشی واحد قادر خواهند بود نه تنها سیاستهای اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را متوقف کنند. بلکه حتی برخی از مواضع از دست رفته در این نبرد طبقاتی و ضدامپریالیستی را نیز بازپس گیرند. «ویکتور هرگو تینوکو» معاون رهبر جناح پارلمانی ساندنیست‌ها در مجمع ملی آن کشور طی یک سخنرانی برای جمعی از علاقمندان انقلاب نیکاراگوئه در فوریه ۱۹۹۷ در شهر واشنگتن آمریکا گفت: «در مجمع ملی ۴۷ رأی اکثریت را تشکیل می‌دهد. اتحاد لیبرال ۴۲ نماینده دارد که ۱۰ تا ۱۲ نفر آنها را نمی‌توان هوادار مسلم «آله‌مان» تلقی کرد. ساندنیست‌ها ۳۶ نماینده داشته و از ۱۵ رأی باقیمانده، یک رأی «جنبش نوسازی ساندنیست‌ها» و ۳ رأی «حزب راه مسیحی» ماهیتاً آراء مترقی هستند. در نتیجه «آله‌مان» قادر نخواهد بود به راحتی برنامه‌های خود را به تصویب برساند».

با توجه به واقعیت فوق «آله‌مان» اقدام به پیشبرد برنامه‌هایش از طریق صدور فرامین شخصی کرده و مصمم است، حتی الامکان «مجمع ملی» را در حاشیه قرار دهد. او اخیراً ضمن فرمانی از خزانه دولت، بابت اموال مصادره شده «ایوان‌الرگت» یکی از ژنرال‌های ارتش «ساموزا» غرامت هنگفتی پرداخت. «آله‌مان» همچنین گفتگو با «ساندنیست‌ها» برای یافتن راه حل قانونی رفع مشکل املاک مصادره شده بعد از انقلاب را قطع کرده و دستور تخلیه اجباری املاک مورد اختلاف را صادر کرده است. تخلیه اجباری در «ماناگوئه» که ۳۰ هزار خانوار را تهدید می‌کند، تا به حال به کشته شدن دو نفر و زخمی شدن و دستگیری صدها نفر منجر شده است. اختلافات موجود در این مورد ۱۰۶ هزار قطعه زمین شهری، ۱۲ هزار واحد مسکونی و ۶۰ هزار قطعه زمین کشاورزی را در بر می‌گیرد. ساندنیست‌ها به نوبه خود تصمیم به اعمال فشار بر دولت از طریق بسیج و سازماندهی کارگران، دهقانان، زنان و جوانان در جهت مقابله با تخلیه اجباری گرفته‌اند. در آوریل سال جاری، سیاست بسیج توده‌ای «ساندنیست‌ها» دولت را به عقب‌نشینی در مورد تخلیه اراضی کشاورزی واداشت. «آرنولد و آله‌مان» رئیس جمهور نیکاراگوئه بعد از چندین روز تظاهرات نیروهای اپوزیسیون در ماناگوا پایتخت این کشور، طرح‌های ارائه شده به مجلس را پس گرفت و قول تجدید نظر در این قوانین را داد.

تاریخ جنبش انقلابی نیکاراگوئه آکنده از فراز و نشیب‌های گوناگون است. مراحل پیدایش، مبارزه، افول، اوج، پیروزی و شکست آن می‌تواند درسهای گرانبهایی در اختیار مبارزان دیگر کشورها قرار دهد.

## اخوان المسلمین و حجتیه

به نقل از نشریه «لیتراتورنا یا گازتا» چاپ روسیه - ۱۳۶۰

«برژینسکی، دستیار پرزیدنت کارتر در کاخ سفید واشنگتن در امور امنیت ملی، پیش از همه به استقبال آینده ایران رفت. او در همان سال‌های سرگردانی کاخ سفید در برابر انقلاب ایران و در مخالفت با سیاستهای

شتابزده، بر طرح‌های انگلستان و اندیشه‌های قدیمی بریتانیا برای ایجاد دولتهای ورژیم‌هایی با شرکت و حتی نیز رهبری «اخوان‌المسلمین» در خاورمیانه و نزدیک تأکید کرد.

توضیح می‌دهم که صحبت بر سر چیست. انجمن اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۲۸ با پشتیبانی لندن تشکیل شد. انگلستان مانند همیشه در چنین مداری، گوئی تنها نظاره‌گر بود، اما در واقع ایادی آن در قاهره سازمان سیاسی جدید را به دقت و به صورت پنهانی سازمان دادند، تا برای رویارویی با نیروهای واقعاً ملی آماده شود. این مبارزه که در آن دوران در چارچوب مقابله با مخالفان ادامه فرمانروایی بریتانیا سازمان داده شد، بعدها در عرصه‌ی دیگر نیز ادامه یافت. این انجمن در مراحل اولیه برای کسب قدرت و نفوذ در میان مردم شعارهای ضدانگلیسی نیز به اندازه کافی سر داد، حتی بیش از اندازه، اما همه این حرکات تحت کنترل سران انجمن که در لندن نشسته بودند انجام می‌شد! آنها از این شعارها ناراحت نبودند، زیرا اطمینان داشتند انجمن خواهد توانست از این طریق صفوف ناسیونالیست‌های صادق و ملی را دچار تفرقه و تضعیف کند... «اخوان‌المسلمین» اینک در ۳۰ کشور آسیایی و آفریقایی فعال است.

برژینسکی، این فارغ‌التحصیل دانشگاه ژرژتیتی مک‌هیل در کانادا، خیلی سریع به این نتیجه رسید که باید از اخوان‌المسلمین به صورت ماهرانه در سطح جهانی استفاده کرد. او اعتقاد داشت که از پاکستان در خاور تا مراکش در غرب باید از این شبکه استفاده کرد. همین اندیشه در دسامبر ۱۹۷۹ در کمیته هماهنگی شورای امنیت ملی آمریکا به بررسی گذاشته شد. در ژانویه ۱۹۸۰ هرزیدنت کارتر به سنای آمریکا اطلاع داد که به بررسی بنیادگرایی اسلامی نیازمند است. «واشنگتن پست» در همان زمان اطلاع داد که کاخ سفید به «سیا» رهنمود داده است تا اداره جاسوسی گزارش ویژه‌ای درباره این پدیده سیاسی تهیه کند. توجه کنید پدیده «سیاسی» و نه «مذهبی»! ... از جمله ویژگیهای بنیادگرایی اسلامی بهره‌برداری از جنبش‌ها و سازمانهای بسیار متفاوت است. مذهبیهون ساده دل طعمه آنها محسوب می‌شوند و از این طریق سازمانهای آنها پر شمار می‌شود. فعالیت مخفی، نفوذی و پنهانکاری شدید، از جمله اصول کار «اخوان» است. به نحوی که ساختار «اخوان‌المسلمین» هرکس را که با اصول ماسونی آشنا باشد، به یاد لژهای ماسونتری می‌اندازد. به نظر من وقت صحبت از فراماسونر «سبز» مسلمانی فرارسیده است. مثلاً باید از خواننده خود سؤال کنم، که آیا تاکنون چیزی درباره سازمان مخفی به نام «حجّتی» شنیده است یا خیر؟ فکر می‌کنم پاسخ منفی است! در حالی که (تا ۱۳۶۰) بیش از ۴۰ سال است که این سازمان در ایران فعالیت می‌کند.

این تشکیلات اختصاص به روحانیون ندارد، بلکه در کنار روحانیون، دیپلماتها، نظامیان، مقامات بلندپایه دولتی، سوداگران اسلحه، رهبران سرویسهای مخفی، کارچاق‌کن‌ها، بازرگانان و تکنوکرات‌ها نیز عضو مستقیم و یا وابسته به آن هستند.

«حجّتی» ایران از طریق دو لژ ماسونی انگلستان به اسامی «استروم ارگتسیوم» و «گلدن داواین اوتر» با شبکه فراماسونری انگلستان در ارتباط مستقیم است. دایره فعالیت اقتصادی حجّتی در ایران بسیار گسترده است: بانکها، بازرگانی، خریدهای پنهانی اسلحه آمریکایی - اسرائیلی، تجهیزات الکترونیکی مدرن و یدکی شکاری بمب‌افکن‌های اف ۱۴ آمریکایی، که ارتش ایران به آن مجهز است. «حجّتی» به صورت فعالانه از میانجی‌های بین‌المللی اسلحه مانند لوتی ایرانی، استفاده می‌کند. (لوتی ایرانی بعدها بر اثر یک حادثه بین‌المللی مشکوک کشته شد و همراه با اسراری که از این رابطه‌ها داشت به زیر خاک رفت). رهبران «حجّتی» ایران، سیاست مستقل خود را در

ایران پیش می‌برند و علی‌رغم همه دشواریها تلاش می‌کنند تا پیوندهای سیاسی - اقتصادی ایران را با اروپای غربی و بویژه انگلستان گسترش داده و تحکیم بخشند! این است سیاست استراتژیک یکی از متفدترین و موجودترین سازمان مذهبی در ایران که از دید عموم مردم نیز پنهان است. اخوان‌المسلمین تحت نام‌های مختلف و با شعب و سازمانهای گوناگون فعالیت می‌کند. برای نمونه در کویت، بحث چند ساعته و بسیار جالبی برای من با رهبران «اخوان‌المسلمین» پیش آمد. در همان بحث با چند سازمان علنی اخوان در کویت آشنا شدم، از جمله این سازمان‌ها «المجتمع الاجتماع» و «جامعه اجتماعی» بودند، که اغلب برحسب موضوعات مورد بحث یکی جای دیگری را می‌گیرند. من در همان دیدار درباره افغانستان با «ابراهیم شطی» دبیر مسؤول انجمن اخوان‌المسلمین بحث کردم و پرسیدم رهبران اخوان‌المسلمین، که می‌خواهند سرنوشت افغانستان را در دست بگیرند اکنون در کجا هستند، جز غرب و بویژه انگلستان؟ برای او به صورت دقیق توضیح دادم که اکنون رهبران گروههای افغانی وابسته به اخوان‌المسلمین در مونیخ، آخن و هامبورگ (آلمان) و در پاریس و لندن سرگرم انواع معاملات و وابستگی‌ها هستند، حتی اشاره مستقیم به پیوندهای آنان با اسرائیل نیز کردم. ساختار سازمانی

ساختار سازمانی اخوان‌المسلمین (و حجّتی که شاخه ایرانی و شیعه آن محسوب می‌شود) بسیار خودویژه است در پایین و در محل‌ها، گروههای پنج نفره فعالیت دارند، که هرکدام تابع بی‌قید و شرط یک شیخ می‌باشند، که از سوی پیشوای روحانی عالی انجمن برگمارده می‌شود این فرد نیز خود تابع «رابط» است که با رهبران ارتباط دارد. دستورات بالایی‌ها بی‌قید و شرط لازم‌الاجراست و سزای نافرمانی مرگ است (انواع قتل‌ها و جنایات در ایران بر همین اساس تشکیلاتی می‌توان صورت گرفته باشد و برخی شخصیت‌ها نیز براساس نافرمانی می‌توانند قربانی شده باشند). گردآوری «اخوان» برای اعلام خطر و یا برای دادن اطلاعی مهم یا رهنمود عمل، از امتیازات شیخ است و محل گردمایی مسجد و یا معادگاههای پنهانی است. برای نمونه در قهوه‌خانه‌ها و یا دکانهای بازار که به دقت از چشم کنجکاوان پوشیده است، حرف‌شنوی و فرمان‌برداری اعضای «اخوان‌المسلمین» شگفت‌آور است. در حین بحث در کویت همین که ابراهیم شطی دست خود را بلند کرد، بحث با همه تندى خود بی‌درنگ متوقف شد! چهره‌ها به سرعت خندان شد و سر و کله توزیع‌کنندگان چای پیدا شد...

در میان گروههای جنگجوی افغانی بیشترین نفوذ را اخوان‌المسلمین دارند. «ریچارد میچل» آمریکایی که یکی از انجمن‌شناسان بنام بود، زمانی گفته بود: «اخوان‌المسلمین مطمئن‌ترین و آینده‌دارترین تکیه‌گاه غرب است» او خاورشناسی جدی بود که در گذشته است... در سال ۱۹۸۱ در راه بیروت که من در آنجا به عنوان خبرنگار ویژه «روزنامه ادبی» کار می‌کردم، برایم پیش‌آمد که با «جلال‌الدین فارسی» گفتگو کنم. او در سال ۱۹۸۰ یکی از کاندیدهای مقام ریاست جمهوری در ایران بود و شانس بسیار جدی در این زمینه داشت، اما یک کشف غیر متظره (افشاری اصلیت افغانی او) مانع پیروزی او شد! پدر او یک شهروند افغانی بود و فارسی این را به دقت پنهان می‌کرد. وقتی این حقیقت افشاء شد او کاندیداتوری خود را پس گرفت! اگر چنین شده بود به احتمال بسیار جلال‌الدین فارسی رئیس جمهور ایران شده بود. البته این به اصل موضوعی که می‌خواهم توضیح بدهم ربطی ندارد. ما در بیروت به زبان عربی صحبت می‌کردیم و عدم درک بکدیگر نیز منتهی بود. او در همین گفتگو همان تزی را مطرح کرد که روزگاری «ریچارد میچل» آمریکایی درباره اخوان‌المسلمین مطرح کرده بود و من در بالا به آن اشاره کردم. او گفت: «پس از انقلاب اسلامی در افغانستان، انقلاب اسلامی در جهان

برها خواهد شد و غرب هم از آن حمایت خواهد کرده؛ او شاید اشاره‌اش به ماوراء قفقاز ما بود (اتحاد شوروی سابق) اما سر اتفاق او اشاره به خواست غرب برای مسلط ساختن اخوان‌المسلمین در سرزمین‌های مسلمان‌نشین کشور ما کرد!

## پیروزی کمونیست‌های ایتالیا در انتخابات شهر داریا

در ایتالیا، در ژوئن ۱۹۹۷، دور اول انتخابات شهرداریها برگزار شد و حزب کمونیست این کشور، در این انتخابات جمعاً ۱۱ درصد آراء را به خود اختصاص داد. این درصد آراء، در انتخابات سال ۹۶ حدود ۸/۶ درصد بود. انتخابات اخیر در ۱۱۰۰ شهر و شهرک برگزار شد. حزب کمونیست ایتالیا، موفقیت اخیر خود را ناشی از مواضع قاطع این حزب در دفاع از دستاوردهای اجتماعی مردم ارزیابی کرد. روزنامه «رپولیگا»، که سخنگوی بخشی از سرمایه‌داری ایتالیا بازشناخته می‌شود، در ارتباط با این پیروزی حزب کمونیست نوشت: کوشش برای خارج ساختن حزب کمونیست ایتالیا از ترکیب دولت ائتلافی، در عمل موجب افزایش اعتبار این حزب در میان مردم شد. ارزیابی این نشریه متکی به این واقعیت است که در شهرهایی که حزب کمونیست، زیر فشار تبلیغات محافل راست، در ائتلافهای انتخاباتی شرکت داده نشده بودند، آراء حزب بیش از گذشته شد و بقیه احزاب آراء کمتر به دست آوردند.

به دنبال این انتخابات «فاستوریتونی»، دبیر اول حزب کمونیست ایتالیا، از حزب سوسیالیست چپ و رئیس دولت چپ میانه کنونی خواست، تا برای مرحله دوم انتخابات با حزب کمونیست همکاری کنند. نتایج نهایی انتخابات شهرداریها نیز روند دور اول انتخابات را تأیید کرد. در حالی که در جنوب ایتالیا، بر پایه اتحاد نیروهای چپ، کاندیداهای آنها به موفقیت دست یافتند، تنها در شهر میلان که چپ نتوانست به اتحاد دست یابد و کاندیدای مشترک معرفی کند، کاندیدای راست پیروز شد.

## آثار شیشم

### احسان طبری

نوشته حاضر، نظری اجمالی به آموزش خرده بورژوازی آنارشیتی در قرن نوزدهم می‌باشد، که برحسب تقدم و تأخر تاریخی نمایندگان برجسته آنارشیشم قرن نوزدهم را مورد بررسی اجمالی قرار می‌دهم. افراد مورد بررسی عبارتند از: بابوف، گدوین، بلانکی، شتیرنر، پرودن و باکونین.

### گراک بابوف

می‌توان فهرست اندیشه‌پردازان خرده بورژوازی انقلابی را با نام گراک بابوف (Babeuf) (۱۷۹۷-۱۷۶۰)، یکی از رهبران سرشناس انقلاب کبیر فرانسه در پایان سده هجدهم آغاز کرد. وی علی‌رغم سی و هفت سال زندگی کوتاه خود، به سبب نقش پرشوری که در دفاع از «پابرهنگان» در انقلاب ایفاء کرد، نام بزرگی از خود به‌یادگار گذاشت. از آن جا که اندیشه‌های بابوف یا «بابویزم» در لوئی بلانکی (که از او یاد خواهیم کرد) تأثیر بسیار داشت، این

امر نیز موجب اهمیت خاص شخصیت و افکار گراک بابوف شد. بابوف خواستار استقرار «جمهوری برابران» بود و برآن بود که نوده‌های فقیر از طریق «عمل توطئه آمیز» خرد باید به استقرار این جمهوری دست یابند. این که بابوف حکومت مستمندان را می‌خواست و این که وی برآن بود که به دست آوردن این حکومت از طرف آنان، ناچار با شکستن قوانین موجود (با توطئه) همراه است، خود اندیشه‌های انقلابی و جسورانه‌ای برای زمانش بود که اثرات ژرف خود را در اعقاب انقلابی او باقی گذاشت. روشن است که در زمان بابوف هم این سخنان پنداری بیش نبود. تاریخ قرن‌های نوزدهم و بیستم نشان داد که چه اندازه زمینه‌های عینی اجتماعی و چه اندازه تحلیل‌های ژرف علمی و چه اندازه تجارب عملی لازم بود تا روشن شود، اصلاً «جمهوری برابران» چیست و زحمتکشان چگونه می‌توانند بدان دست یابند. ولی بابوف به شکل عاطفی می‌گفت: اگر انقلاب چون گنجشکی در دستم باشد، آن را رها خواهم ساخت. وی سخن بزرگ انقلابی را، علی‌رغم کسانی که می‌خواستند تنها حکومت دکان‌داران را جانشین حکومت ملاکان کنند نه پیش، با گستاخی بیان داشت و از این جهت کار خود را کرد. بابوف تنها نماینده توده‌ها در میان رهبران انقلاب بورژوازی فرانسه است.

### ویلیام گدوین

ویلیام گدوین یا گادوین (W. Godwin) که یکی از رادیکال‌ترین اندیشه‌وران انگلستان در دوران آغاز انقلاب صنعتی است، بنابه تصریح مارکس وانگلس (کلیات، ج ۲، صفحه ۴۵۵) در طبقه کارگر جوان انگلستان زمان خود تأثیر عمیقی داشت. وی مردی ادیب‌پیشه بود و در دوران جوانی از «وعاظ» دگراندیش (Dissident) محسوب می‌شد و سپس به سوی خردگرایی بی‌گیر روی آورد و اخلاق اجتماعی و محیط انسان را در پرورش خصال وی مؤثر می‌شمرد و می‌گفت: عقل تنها فرمانروای عادل انسانیت و منجی وی از ستم‌هاست و براساس آن باید جامعه را دگرگون کرد. گدوین معتقد به لغای دولت و مالکیت بزرگ بود و عقیده داشت که جامعه‌ای از خرده مولدین مستقل باید در «همبود»هایی (Communities) که در آن توزیع برحسب نیاز انجام می‌گیرد، متشکل گردند. بدین سال گدوین نسبت به بابوف از جهت بسط اندیشه انقلابی گامی به جلو برداشت. مطلق کردن خرد به عنوان کلید کل حل مسایل فلسفی و اجتماعی در نزد گدوین اشتباه بود، زیرا که خرد به تنهایی بدون تجربه علمی و اجتماعی قادر به حل مسایل نیست. طرح سوسیالیستی گدوین درباره همبودهای خرده مولدان، بعدها تادیری بیدار غلطی ایجاد کرد که حتی در نزد نارودنیک‌های روسیه نیز دیده می‌شود و به کلی فاقد مبنای علمی و واقع‌گرایانه است.

### لوئی بلانکی

لوئی بلانکی نیمی از زندگی نسبتاً طولانی ۷۶ ساله (۱۸۰۵-۱۸۸۱) خود را در زندان گذراند و «زندگانی جاوید» لقب یافت. وی در سه انقلاب، یعنی انقلاب‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ (کمون پاریس) شرکت جست. دوبار به اعدام محکوم گردید. تحت تأثیر فلسفه مادی انگلیسی و فرانسوی قرن‌های هفدهم و هجدهم و سوسیالیسم پنداری و اندیشه‌های آنارشیتی (به ویژه نظریات گراک بابوف) قرار داشت که خواستار استقرار «جمهوری برابران» از راه «توطئه برابران» بود. این دوران، دوران جدا شدن تدریجی عناصر ماقبل پرولتاریا و پرولتاریا از عوام‌الناس قرون وسطایی است، پدیده‌ای که نظیر آن هنوز در کشور ما وجود دارد. بلانکی تاریخ را تاریخ مبارزه فقر ثروت، پاتریسیسم‌ها و پلین‌ها می‌فهمید و البته نقش خاص پرولتاریای صنعتی و حزب آن در ایجاد نظام نوین اجتماعی برایش روشن نبود. بلانکی تصور می‌کرد

رشد جامعه را باید با رشد فرهنگ جامعه تأمین کرد و بر آن بود که هرچه در اعماق گذشته فرو رویم شیوه زندگی فرد مشانه بیشتر دیده می شود تا جایی که به زندگی وحشیان می رسیم و هرچه تمدن به جلو می رود شیوه زندگی جمعی تقویت می گردد تا آن که به کمونیسم دست یابیم. روشن است که این تحلیل مبهم و غیردقیق است. شکل مبارزه برای لوئی بلانکی عیناً مانند بابوف توطئه گری پنهانی و غیرقانونی بود و داشتن سازمانی از زحمتکشان را ضرور نمی دانست. به نظر او کافی بود جمعی جان برکف با اجرای مشی اقدامات زیرکانه و دلیرانه، رژیم راز راه اعمال قهر مسلح براندازند. بلانکی اندیشه های خود را در ۱۸۱۵ در کتابی که «انتقاد اجتماعی» (Critique Sociale) نام دارد، عرضه داشته است. مارکس و انگلس برای بلانکی به سبب شجاعت انقلابی و صداقت و پاکی احساس احترام بسیار قائل بودند.

### شتیرن

شتیرن (۱۸۰۶-۱۸۵۶) را معمولاً بنیادگذار آنارشیسم می نامند که یک ایده نولوژی ضد دولت و حاکمیت است و آن را می توان به فارسی «فرمان ستیزی» ترجمه کرد. شتیرن که نام اصلی او کاسپار شمیدت است، پس از پرودن و باکونین در شکل گیری این اندیشه نقش درجه اول داشت. آنارشیسم اندیشه ویژه خرده بورژوازی است. خرده بورژوازی چون از دولت سرمایه داران (که او را تحت انواع فشارهای اقتصادی و سیاسی قرار می دهد) ناخرسند است، با شوق تمام مایل است آن را حذف کند و چون از دولت پرولتاریا نیز (که مالیکت خرده بورژوایی را حفظ نمی کند) هیچ گونه امید و دل خوشی ندارد؛ لذا با آن هم مخالف است و تحت فشار درونی این دو احساس، به تمایل «حذف هرگونه دولتی» دست می یابد. حذف فوری دولت امری محال است و دولت به عنوان دستگاه اعمال دیکتاتوری طبقات ممتاز و حاکمه تنها طی زمان طولانی و در صورت وجود شرایط می تواند تدریجاً زوال یابد. شتیرن مؤلف کتاب «یگانه و ملکش» است. یگانه «من» (Ich) انسانی است که نباید هیچ گونه قدرت (Macht) را برخورد مسلط شناسد. شتیرن می گفت تنها واقعیت موجود «من» است و جهان وجود هم ملک او است و «هرچیز که در وراء من باشد، ربطی به من ندارد. قانون، اخلاقیات، مقررات حقوقی پوسته های فشرده روح و اشباحی هستند که به دور آزادی مطلق «من» دیوار می کشند. هرکسی خود منبع اخلاق و حقوق و قانون گذاری خویش است. وی معتقد بود که هر «من» باید «من» دیگر را برای نیل به هدف مورد استفاده قرار دهد و بدین سان «اتحاد اگوئیست ها» پدید آید! شتیرن با مالکیت شخصی که موجب تأمین استقلال «من» است، موافق بود. به قول مارکس و انگلس در کتاب «ایده نولوژی آلمانی» شتیرن با انقلاب مخالفت داشت و تنها طغیان را می پذیرفت. بدین سان نظریات شتیرن بیانگر فردگرایی مطلق و طغیان گرایی است و اثرات عمیقی در تکامل آنارشیسم و نئوآنارشیسم عصر ما داشته است.

### پیرو زوف پرودن

پیرو زوف پرودن (۱۸۰۹-۱۸۶۵) را مارکس بلندگوی (Sprachrohr) خرده بورژوازی فرانسه می نامد که سعی دارد تنها در چهارچوب تئوری باقی نماند و از جهت پراتیک نیز نظریاتی بیاورد و نسخه های اصلاحی به دست دهد. وی فیلسوف، جامعه شناس و اقتصاددان و مؤلف آثار است که مهم ترین آن ها عبارت است از «مالکیت چیست؟» (۱۸۴۸) و «فلسفه فقر». در پاسخ این کتاب اخیر است که مارکس «فقر فلسفه» را نوشته و نادرستی نظریات پرودن را اثبات کرد. مارکس ثابت کرد که «ثروت» را نتیجه دزدی شمردن، ساده کردن مطلب است و سرمایه نتیجه تراکم ارزش اضافی است که

از مابه الفات ارزشی که کار تولید کرده و ارزش نیروی کار به دست می آید. پرودن برای نظریات خود نام «همبودگی» (Mutualisme) را برگزیده است. در فلسفه، وی به دیالکتیک هگل توجه داشت ولی آن را تا سطح عامیانه ای تنزل داد و تقابل اشیاء و پدیده ها را در آن می دانست که همگی دارای جهات نیک و مثبت و جهات بد و منفی هستند. به عقیده او تاریخ بشر، تاریخ مبارزه عقاید است (و نه طبقات). مالکیت سرمایه داری را دزدی می دانست ولی با مالکیت کوچک موافق بود و آن را ابدی می شمرد و خواستار آن بود که «مبادله عادلانه بین مولدین» برقرار شود. برای تبدیل کارگران به خرده صاحبان، دادن اعتبارات بدون ربح، تأسیس بانک خلقی و تقسیم مساوی محصول و اصلاح سرمایه داری از راه «رفورم» در جهت حذف استثمار را پیشنهاد می کرد. به نقش دولت سرمایه داری بها نمی داد و وجود مبارزه طبقاتی را منکر بود و حتی مبارزات اقتصادی اتحادیه ها را رد می کرد. پرودنیسم نخستین بیان گسترده آنارشیسم بود و در فرانسه و بلژیک و سوئیس و ایتالیا و اسپانیا نفوذ کرد. تجربه انقلاب های قرن های ۱۹ و ۲۰ ثابت کرد که مسئله اصلاح ساخت اجتماعی را در یک سلسله نسخه های علاجی نمی توان جست. بلکه تنها با درک علمی جوهر تکاملی تاریخ می توان طرق واقعی تحول را که از نهاد و سرشت خود قوانین تاریخی برمی خیزد، یافت. برای مارکس و انگلس زحمت زیادی لازم بود تا با اندیشه های درهم و برهم پرودن و پرودنیست ها مبارزه کنند و از نفوذ آن بکاهند. با آن که مارکس و انگلس در دوران پرودن مطالب خود را گفته بودند، ولی جامعه و محیط زحمتکشان برای هضم این مطالب آماده نبود و پرودنیسم میدانی برای جلوه گری میافت و شخص پرودن که مردی خودخواه و متظاهر بود، دشواری های فراوانی برای مارکس و انگلس در جنبش فراهم آورد. آنها در مقابله ایدئولوژیک با پرودن به ضرورت تشکیل طبقه کارگر، ضرورت انقلاب اجتماعی، ضرورت رهبری سیاسی و ایدئولوژیک برای برقراری نظام سوسیالیستی، ... تأکید داشتند.

### میخائیل باکونین

میخائیل الکساندروویچ باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴) از اشراف زادگان روس، یکی از مهم ترین بنیادگذاران آنارشیسم (فرمان ستیزی) است. وی در شهرهای پراگ و در سدن در فعالیت انقلابی شرکت جست. در روسیه به سبب تبعید شد و از آن جاگریخت. با فیلسوف دمکرات روس گرتسن که در فرانسه مهاجر بود همکاری داشت. تمام عمر با مارکس و انگلس به سود نظریات خود به ویژه در داخل بین الملل اول در نبرد بود تا آن که سرانجام در سال ۱۸۷۲ (در کنگره لاهه) از این بین الملل اخراج گردید و سپس در ۱۸۷۶ در سن ۶۲ سالگی در شهر برن سوئیس درگذشت. باکونین تحت تأثیر آموزش شتیرن و پرودن قرار داشت و دشمن سرسخت مارکسیسم و مخالف تشکیل حزب بود. دهقانان و فقرای ژنده پوش (لومپن پرولتاریا) در شهر مورد توجه او بودند. سازمان هایی مانند «اتحاد مخفی برادران بین المللی» و «اتحاد دمکراسی سوسیالیستی» را به وجود آورد و در داخل «بین الملل اول» تحریکات زیادی انجام داد تا رهبری آن را به دست گیرد. مارکس و انگلس او را خائن به اندیشه های اصیل انقلابی می شمردند و از دست او رنج های روحی فراوانی کشیدند. باکونین تمام شیوه های ابلهانه ای مانند تحریک کردن، لو دادن و رسواگری (Dénonciation)، ترور و جاسوسی را در مبارزه مجاز می دانست در واقع باکونین اصل ماکیاولیستی هدف ها توجیه کننده وسیله ها هستند را قبول داشت و حال آن که مارکس بر آن بود که تنها با وسایل شریف می توان به هدف های شریف دست یافت. مارکس و انگلس در گزارش خود به کنگره لاهه او را تماماً افساء کردند و پس از اخراج او با شادمانی گفتند که سرانجام

«حجاب پرک ترکیه» و جنبش انقلابی از شر اقبال و اعمال گنج‌کننده و گمراه سازش خلاص شد.

با کونین بر آن بود که مستمر همده دولت است که خود به نیروی پنداری مسیحیت تکیه دارد و کلیسا نوهی می‌کند آسمانی است که در آن انسان می‌کوشد تا رنج‌های خود را فراموش کند و ترکاندن دستگاه دولت تنها راه نیل به سعادت است. وی بر آن بود که اصل حاکمیت مطلقاً باید لغو شود با کونین بر آن بود که مردم خود به خود دارای غریزه و شمع سوسیالیستی هستند (به ویژه دهقانان و لومهن‌ها)، لذا کار تدارکی خاصی لازم نیست، فقط باید ماجراهای انقلابی ایجاد کرد و سپس امور خود به خود در مجرای لازم خواهد افتاد.

□ □ □

لنین درباره آنارشیسم به طور کلی توصیفی دارد که شاخص نظریاتی است که در فوق یاد کردیم. وی می‌گوید:

آنارشیسم جز مثنی عبارت بردازی علیه استعمار چیز دیگری ندارد و علت اجتماعی اقتصادی بهره‌کشی و قوانین تکامل جامعه را درک نمی‌کند آنارشیسم یک محصول شک است. شیوه تفکر یک روشنفکر یا لومهن است که از ریل خارج شده است و شیوه تفکر پروتلار یا نیست. (لنین. «تزهایی درباره آنارشیسم و سوسیالیسم»، کلیات، جلد ۵، صفحه ۳۳۴)

آنارشیسم که تنها احساس طغیان‌گری کور را نوازش می‌کند و از تحلیل علمی بی‌گیر و دقیق اجتماعی بی‌خبر است می‌تواند در دست قشرهای مساعد حربه‌ای شود و کار مبارزه انقلابی را از «چپ» دچار مشکلات سازد. این جریان از قرن ۱۹ شروع شده و تا امروز ادامه دارد.

## جنبش کارگری آلمان در مقابل سیاستهای راست در آلمان

نخستین ماه سال ۹۷ در آلمان، با اعتصابات و تظاهرات کارگری آغاز شد. اعتصابات و تظاهرات کارگران آهن‌گذاری، معادل ذغال و ساختمانی آلمان، علی‌رغم همه کوشش دولت و رهبران متمایل به دولت در سندیکاها کارگری این کشور، به تظاهرات خیابانی و راه‌پیمایی در پایتخت آلمان، «بن» کشیده شد. کارگران معادن ذغال سنگ، در اعتراض به تصمیم دولت مبنی بر کاهش سوبسید معادن ذغال، از ۸ میلیارد مارک به ۳/۸ میلیارد مارک دست به اعتصابات و تظاهرات زدند. این کاهش سوبسید، بیکاری ۴۸ هزار کارگر معادن ذغال سنگ را همراه می‌آورد. اقدام یکپارچه کارگران ذغال سنگ، سرانجام موجب عقب‌نشینی دولت شده و طرح کاهش سوبسید تا سال ۲۰۰۵ به تعویق افتاد. کارگران اعتصابی با بستن اتوبان‌ها و تظاهرات خیابانی و اجتماع در برابر مراکز احزاب دمکراتیک مسیحی و لیبرال مسیحی عزم راسخ خود را برای مقابله با تصمیمات دولت دست‌راستی آلمان به نمایش گذاشتند. بسیاری از کارگران اعتصابی، کت، کاپشن و پلورهای خود را در هوای نسبتاً سرد هفته‌های نخست سال جدید و به عنوان یک اقدام سمبلیک درآورده بودند، و با پیراهن زیره‌هایی که روی آن نوشته شده بود «این آخرین تکه لباس ماست که می‌خواهید از تنمان درآوردید» در پایتخت این کشور به راه افتادند. بسیاری از کارگران معترض برای شرکت در این تظاهرات از ایالت غربی آلمان «تورداند و ستفالن» و از ایالت مرزی فرانسه به نام «زارلاند» با

موتور سبکات در اتوبان‌ها به حرکت درآمده و خود را به شهر «بن» رساندند. حرکت انبوه موتورسیکلت‌ها در اتوبان‌های آلمان خود به یک نمایش قدرت طبقه کارگر در آلمان تبدیل شد. به دنبال پیروزی کارگران ذغال سنگ در تحمیل عقب‌نشینی به دولت دست‌راستی آلمان و تثبیت سوبسیدها تا سال ۲۰۰۵ بیش از ۳۸۰ هزار کارگر ساختمانی آلمانی نیز در شهر برلین، دست به اعتصاب و تظاهرات زدند. اعتراض به تشدید بیکاری در آلمان، که اکنون از مرز رسمی ۴/۷ میلیون نفر گذشته، انگیزه اساسی کارگران اعتصابی و تظاهرکننده در این کشور است. این در حالی است که شمار بیکاران آلمان را به صورت غیررسمی تا ۷ میلیون نیز تخمین می‌زنند. تظاهرات کارگران آهن‌گذاری آلمان، در اعتراض به نقش بانکهای خصوصی این کشور از جمله «دویچه بانک» و «درزدن بانک» و خواست آنان مبنی بر کنترل فعالیت این بانکها در خرید و فروش سهام صنایع بزرگ این کشور و ادغام کردن آنها، به این تظاهرات عمق سیاسی - اقتصادی بخشیده است. بنابر آخرین تصمیم دو بانک نامبرده قرار است کنسرن آهن‌گذاری «توسن» آلمان توسط کنسرن «کروپ» بلعیده شود که حاصل نخستین آن بیکاری هزاران کارگر و کارکنان کنسرن «توسن» می‌باشد.

به دنبال اعتصابات و تظاهرات بحث‌های جدی پیرامون سیاستهای راست‌روانه و سازشکارانه سندیکاها کارگری آلمان، در واحدهای کارگری آغاز شده که به مطبوعات این کشور نیز راه یافته است. رهبران برخی از این سندیکاها، از بیم طرد شدن از سوی کارگران، برخی هم‌نوابی‌ها را با خواستهای کارگران آغاز کرده‌اند. در ادامه واکنش‌های ناشی از مقاومت کارگران در برابر دولت دست‌راستی آلمان، احزاب غیرحکومتی این کشور، نظیر «سوسیال دمکرات» نیز برخی مخالفتها را در پارلمان آلمان و در فاصله‌گیری از یورش دولت به دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان و مردم آغاز کرده‌اند. این بحث‌ها به گونه‌ای است که این حزب خود را آماده سوار شدن بر موج ناراضی مردم از دولت دست‌راستی کرده و برای انتخابات آینده و در اختیار گرفتن قدرت دولتی آماده می‌کند. همچنین برخی پیشنهادها برای همکاری دو حزب بزرگ «سوسیال دمکرات» و حزب حاکم «سوسیال مسیحی» به عنوان زمینه‌سازی مطرح می‌شود. بحران اقتصادی آلمان، سیاستهای تئولیرالی دولت حاکم در عرصه داخلی و بلندپروازی‌های آلمان برای رهبران اروپای واحد، موجب برخی زمینه‌سازیهایی برای تشکیل دولت ائتلافی در آلمان و به سبک آمریکا شده است. این دولت باید بتواند جنبش‌های اعتراضی را کنترل کرده و «دیکتاتوری گلوبال» را در آلمان برقرار کند. شکلی از حکومت که اکنون و با ائتلاف عملی دو حزب دمکرات و جمهوریخواه آمریکا پیگیری می‌شود و براساس شواهد موجود برای اسرائیل نیز همین طرح در دست اجراست! تشدید اعتصابات و تظاهرات در آلمان، به عنوان کشوری که در میان کشورهای اروپایی از توان اقتصادی بالایی برخوردار بود نشان می‌دهد که جنبش کارگری در تمامی کشورهای اروپایی خود را برای مقابله با سیاستهای دست‌راستی آماده می‌سازد. اعتصابات و تظاهرات عظیم کارگری سال گذشته در فرانسه و سپس در پرتغال، اسپانیا، ایتالیا، یونان و همچنین کره جنوبی همگی حکایت از این مقاومت می‌کنند. گرایش به سوی احزاب چپ و گرایش به سمت احزاب کمونیست (که بویژه در فرانسه مشهودتر از هر کشور دیگر اروپایی است) همان بیم و هراسی است که دولتهای دست‌راستی و سرمایه‌داری حاکم در کشورهای اروپای غربی را به فکر جلب همکاری و در واقع طلب‌یاری از سوسیال دمکرات‌ها، برای مقابله با این گرایش انداخته است. با آن‌که هنوز در ارتباط با آلمان، با توجه به ضد تبلیغاتی که بی‌وقفه درباره آلمان دمکراتیک سابق جریان دارد و به کمونیسم‌ستیزی دامن زده می‌شود، نمی‌توان قضاوت قطعی کرد. اما نشانه‌های

خرسندی از این گرایش را می‌توان در ارگانهای دو حزب کمونیست و سوسیالیسم دمکراتیک (حزب برآمده از حزب کمونیست سابق آلمان دمکراتیک) یافت

## روسیه در آستانه انفجار

«دفاتر مارکسیستی» ارگان تئوریک حزب کمونیست فرانسه (مارچ ۹۷)

امروز در روسیه تمام عناصر انفجاری دوران یلتسین بدانسان انباشته شده‌اند که می‌تواند کشور را به سمت انفجار سوق دهند. در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ بوریس یلتسین وعده‌های بی‌شماری به مردم داد، تا بتواند دوباره انتخاب شود. هر چند که وی صریحاً از توقف رفرفهای لیبرالی که مسبب اوضاع هولناک کنونی روسیه هستند. سخن نگفت، اما مدعی شد که سیاستهای قبلی را تغییر خواهد داد و راهی متناسب با خواسته‌های مردم برخواهد گزید. یلتسین ضمناً بخش اعظم برنامه خود را از روی برنامه حریف یعنی گنادی زیوگانف، رهبر حزب کمونیست فدراسیون روسیه و نامزد «بلوک میهنی و خلقی» نسخه‌برداری کرد و در نتیجه چاره دیگری برای او باقی نماند جز آن که علاوه بر آن خود را طرفدار یک «اقتصاد بازار»، ولی با توجه بیشتر به شرایط زندگی مردم و احترام بیشتر به دستاوردهای اجتماعی دوران اتحاد شوروی معرفی نماید. قرار شد که گروههای فاسد و جنایتکار و مافیایی سرکوب شوند، از احترام و شرافت کشور و منافع ملی در مناسبات بین‌المللی دفاع گردد. تاریخ معاصر بارها و بارها بسیاری از رؤسای دولتها را نشان داده است که به محض دستیابی به قدرت وعده‌های خود را فراموش کرده‌اند. یلتسین نیز یک بار دیگر این قاعده را تأیید کرد.

یلتسین پس از انتخابات مجدد خود همان سیاست راست اقتصادی که از ۱۹۹۱ بدین سو اجرا می‌کرد را ادامه داد. همان سیاستی که اقتصاد را از هم گسیخت، تولید صنعتی روسیه را به نصف کاهش داد، میلیونها نفر را به زیر خط فقر راند، قشری از «رومهای جدید» بر بستر غارت و چپاول ثروت ملی بوجود آورد و بالاخره روسیه را در مقامی درجه دوم در مناسبات بین‌المللی قرار داد. مگر می‌توانست جز این باشد؟ مگر یلتسین می‌توانست شاخه‌ای که خود بر روی آن نشسته بود را قطع کند؟ شاخه‌ای که به اتکاء سودبران رفرفهای لیبرال، مدیران گروههای بانکی و صنعتی سوداگران از همه قماش تئومند شده است. در سوی دیگر، صندوق بین‌المللی پول نیز همواره نشان داده است که کمترین حد استقلال روسیه را نمی‌پذیرد، چنان که بارها با وجود آن که دولت روسیه در وضعیتی بسیار ناگوار قرار داشته، از پرداخت اعتبارهایی که قبل از انتخابات ریاست جمهوری و در حمایت از یلتسین به روسیه اعطاء شده بود، خودداری ورزیده است. چنان که وقتی که در فوریه ۱۹۹۷ اعتباری ۶۴۷ میلیون دلاری در اختیار روسیه گذاشته شد، صندوق پول صریحاً اعلام کرد که چون «روسیه به اهداف پولی و بودجه‌ای تعیین شده»، در دسامبر ۱۹۹۶ دست یافته و سیاست اعتباری درستی برگزیده است» حاضر شده این اعتبار را در اختیار آن قرار دهد. در همین رابطه یکی از نشریات مستقل مرکز در عنوان درست صفحه اول خود نوشت: «دولت ضمانتهای اجتماعی مردم را به مبلغ ۶۵۰ دلا به صندوق بین‌المللی پول فروخت. مردم روسیه از این پس خدمات عمومی را به همان قیمت غرب می‌پردازند، در حالی که دستمزدهای به مراتب کمتری دارند.»

با آن که درآمدهای واقعی روسیه در سطحی بسیار پایین قرار دارد،

صندوق بین‌المللی پول بودجه‌ای فوق‌العاده تفضیحی را به روسیه تحمیل کرده است و به این کشور فشار می‌آورد که یک سیاست پولی غیر منعطف را که گویا مبارزه علیه تورم را بالاتر از هرگونه ملاحظات دیگر می‌داند، اجرا کند. بدین ترتیب صندوق پول عملاً روسیه را به سمت پرتگاه سوق می‌دهد. ناظران اقتصادی اوضاع روسیه معتقدند که سیاستهای بودجه‌ای این کشور که از سال ۱۹۹۳ زیر فشار صندوق پول تدوین می‌شود، هزینه‌های عمومی کشور را چنان کاهش داده است که چه به لحاظ کمیت و چه از نظر شتاب اجرای آن از حد تصور خارج است. خصوصی‌سازیها نیز به توزیع ثروت به شکلی بی‌نهایت ناعادلانه منجر گردیده است. در نظام شوروی دولت ولو نه سخاوتمندانه، ولی منظم حقوق کارمندان و مخارج مؤسسات را می‌پرداخت و هزینه سرمایه‌گذاریهایی بزرگ را تأمین می‌کرد. این مؤسسات اکنون به کلی به حال خود رها شده‌اند و در حالی که از سرمایه‌های خصوصی محروم هستند، نمی‌توانند سرمایه‌های عمومی را نیز جذب نمایند. بسیاری از آنها به دنبال سودآوری آسان و بورس‌بازی در داخل و خارج کشور به راه افتاده‌اند. بدین طریق سهم سرمایه‌گذاری از ۲۵ درصد تولید ناخالص ملی در سال ۱۹۹۸ به ۱۵ درصد در سال ۱۹۹۵ کاهش یافته است. فرار سرمایه اکنون حدود ۳/۷ درصد تولید ناخالص ملی است.

ورشکستگی اقتصاد و فقر مردم بحران بی‌سابقه‌ای را بوجود آورده که به شکل عدم پرداخت دستمزدهای کارکنان متجلی است. شرکتها و مؤسسات نه حاضر به پرداخت مالیات هستند و نه پول خریدهای خود را می‌دهند، نه دستمزدهای کارگران و کارمندان خود را می‌پردازند و با تأخیر بسیار می‌پردازند و همه مدعی هستند که پرداخت مالیاتهای معوقه مساوی با ورشکستگی آنها خواهد بود. دولت خود نخستین دستگامی است که چیزی نمی‌پردازد. در نتیجه جنبشهای اعتراضی پراکنده از معدنچیان گرفته تا فلزکاران، پزشکان، آموزگاران، پژوهشگران و غیره که خواهان پرداخت دستمزدهای چندین ماهه خود هستند، سرتاسر کشور را فرا گرفته است. اکنون هم شرکتها و مؤسسات و هم گسترش بی‌اعتمادی به نظام که ناشی از خودداری دولت از پرداخت مخارج خود است به رشد جنایت اقتصادی در روسیه منجر شده است. همانطور که ناظران اوضاع روسیه می‌گویند آنچه که امروز در این کشور به زیر سؤال رفته است، دیگر قواعد و مقررات اجتماعی دوران شوروی نیست، بلکه مرگ و حیات است. در این اوضاع و احوال بیماری یلتسین بی‌ثباتی عمومی را تشدید کرده است.

آنچه که در فاصله دو مرحله انتخابات ریاست جمهوری از مردم و جهان پنهان شده بود، سرانجام آشکار شد. مردی به شدت بیمار به رهبری یک دولت که همچنان از بزرگترین دولتهای جهان است برگزیده شد. علی‌رغم تکذیبهای مکرر هیچ دلیلی در دست نیست که یلتسین پس از جراحی‌های بی‌در پی بتواند هم چنان مسؤولیتهای خود را به طور کامل و در درازمدت تقبل نماید. همگان می‌دانند که اوضاع برای مدت طولانی بدین شکل دوام نخواهد یافت. آن هم در کشوری که براساس آخرین نظرسنجی‌ها سه چهارم مردم آن معتقدند که زندگی آنها در سال ۱۹۹۶ بدتر شده است. تعداد کسانی که معتقدند اوضاع کشور در این دوران وخیم‌تر شده به ۹۰ درصد می‌رسد. همه کسانی که سرنوشت خود را به یلتسین پیوند زده‌اند و غالب آنها قدرت مالی و صنعتی خود را مدیون عملیات مشکوک اقتصادی هستند، آرزو می‌کنند که بتوان وضع وجود را حفظ کرد. این عده در پشت سر آناتولی چوناویس، وابسته کامل غرب و رئیس همه جا حاضر دفتر ریاست جمهوری، که اکنون معاون اول نخست‌وزیر شده و پیش‌تر به «نایب‌السلطنه» شهرت داشت، جمع شده‌اند و نگران هستند که در صورت تغییرات در رأس دولت ناچار شوند حساب اعمال خود را در دوران اخیر بازپس دهند. از

نخست وزیر گرفته تا گنادی زیوگائف، حتی «لوری لویکف» شهردار مسکو و گریگوری پاولینسکی رهبر جریان مرکز موسوم به «یابلوکو» (سیب) هر یک سلاحها را صیقل می دهند و در فکر اتحاد یا سازشهایی هستند. «آلکساندر لید» نیز با حضور پر سر و صدا در صحنه می کوشد خود را جانشین یلتسین وانمود کند. همه نظرسنجی ها، لید را پرورز یک انتخابات احتمالی نشان می دهند. در ظرف چند سال این جنگجوی سابق افغانستان توانست از خود چهره یک دولتمرد جوان، میانه رو، دارای گفتار صریح و فاقد نزاکتهای دیپلماتیک و سیاسی نشان دهد. هر چند لید خود را دشمن سرسخت و سازش ناپذیر همزمان یلتسین و کمونیستها وانمود می کند، اما در واقع برنامه وی برنامه ای مبهم و در اساس ادامه همان راه یلتسین است. در حقیقت آنچه که لید در پشت سر حملات به یلتسین پنهان می کند، آن است که وی در سه نوبت بسیار حساس به یاری او آمده است. نخستین بار به هنگام کودتای اوت ۱۹۹۱ سپس در به توپ بستن پارلمان در اکتبر ۱۹۹۳ و بالاخره در فاصله دو مرحله انتخابات ریاست جمهوری در ژوئیه ۱۹۹۶. همه می دانند که این لید بود که خود را در اختیار یلتسین قرار داد. بدون این کمک به احتمال بسیار قوی یلتسین از انتخابات پرورز بیرون نمی آمد. در عوض، ژنرال سابق، مقام دبیر شورای امنیت را به دست آورد. به هنگام امضای قرارداد صلح در چین، لید به دلیل آن که آشکارا برنامه های ریاست جمهوری خود را بیان کرده بود، از مسؤولیتهايش کنار گذاشته شد. امری که همگان را راضی کرد و برای لید محبوبیتی مجدد به ارمغان آورد، محبوبیتی که با توسل به پوپولیسیم از قماش یلتسین بیشتر هم می شود. همانند یلتسین که در دوران پرسترویکا خود را قهرمان مبارزه با امتیازدارها نشان می داد، الکساندر لید نیز می خواهد فاسدین را جارو کند و خود را مردی نشان می دهد که خواهد توانست نظم را به کشور بازگرداند، امنیت را برقرار سازد، اقتصاد را به راه اندازد، سرمایه گذاری خارجی را حذف کند و به روسیه احترام یک قدرت بزرگ بین المللی را باز گرداند.

لید نیز به تقلید از یلتسین، برنامه های خود را از روی برنامه اپوزیسیون کمونیست رونویس کرده است، و البته این که او بعداً چه خواهد کرد، مسئله دیگری است. در چند ماه گذشته لید از پایتخت کشورهای بزرگ سرمایه داری دیدار کرد. وی در این دیدارهای بی در پی در واشنگتن، بن، پاریس و غیره کوشید حمایت سیاسی و حتی مالی این کشورها را به دست آورد و آنها را درباره ماهیت واقعی ناسیونالیسم خود مطمئن سازد. در پاریس این ستایشگر سابق ژنرال «پینوشه» ناگهان طرفدار ژنرال «دوگل» شد. اما لید در مسائل اساسی نظیر گسترش ناتو به اروپای مرکزی و خاوری که دیپلماسی روسیه کمابیش در برابر آن مقاومت می کند موضعی مبهم اتخاذ کرد و آن را مسئله ای مربوط به زخمهای احساساتی مردم روسیه عنوان نمود. در عرصه اقتصادی لید نیز مانند یلتسین و صندوق بین المللی پول هوادار «اقتصاد کاملاً باز» است و می خواهد «دولت را کوچک تر، ولی کارآمدتر کرده و بقیه کارها را به نواحی و کارفرماها واگذار کند». در واقع مسیر لید همان تداوم یلتسین به انضمام برنامه های مستبدانه آشکار است و مگر می توان بدون این رضایت غرب را به دست آورد؟ در روسیه لید علی رغم محبوبیتی که هر لحظه ممکن است از میان برود، این ضعف مهم را نیز دارد که فاقد یک سازمان سیاسی با ساختار مشخص است.

در این اوضاع نگرانی آور مسئله عمده حزب کمونیست فدراسیون روسیه، به مثابه نیروی تعیین کننده اپوزیسیون است که اقدامی انجام ندهد که کشور و دولت را بی ثبات گرداند و راه را برای یک رژیم خودکامه باز کند. به همین دلیل علی رغم بیانیه های شدیدالحن بر علیه دولت، از ضرورت سرنگون کردن آن خودداری می کند! یک نمونه آن هنگام رأی گیری درباره

بودجه ۱۹۹۷ در پارلمان بود که کمونیست ها با خودداری از رأی عدم اعتماد به دولت، از یک بحران حکومتی جلوگیری کردند. دوما به ریاست گنادی «سلزنیف» از حزب کمونیست سرانجام و پس از تعدیل های بسیار، بودجه را تصویب کرد. هر چند که این بودجه نیز مانند بودجه های قبلی احتمال اندکی دارد که اجرا شود.

پس از انتخابات نواحی و مناطق در پاییز گذشته، بسیاری از مخالفین گروه حاکم توانستند مستقیماً یا با حمایت اتحاد خلقی و میهنی که توسط حزب کمونیست رهبری می شود، مقامات محلی را اشغال کنند. ترکیب شورای فدراسیون به نحو محسوسی به سود اپوزیسیون تغییر یافت. بدین ترتیب راه برای فعالیتهای وسیع تر از گذشته برای تغییر در قانون اساسی هموار می شود. البته مسئله تغییر بنیادین قانون اساسی نیست، بلکه ایجاد توازن بیشتر با اعطای اختیارات به پارلمان در نظارت بر اقدامات دولت است. اندیشه انتخاب یک معاون ریاست جمهوری یا انتخاب رئیس جمهور توسط پارلمان نیز از سوی برخی ها مطرح شده است اندیشه هایی که لید به شدت با آنها مخالف است. در این وضع پیچیده، حزب کمونیست که می کوشد در مقام اپوزیسیون مسئول عمل کند، به سازش با قدرت متهم می شود. نگرانی آشکار این حزب از احتمال یک انفجار توده ای کنترل نشده، و نفوذ ضعیف آن در محیط های کارگری، به نظر می رسد، که آن را تا اندازه ای زیادی به هنگام بروز جنبش های اجتماعی و تظاهرات اعتراضی فلج می کند.

در جریان گردهمایی کمیته مرکزی در ۱۴ دسامبر گذشته، بسیاری از سخنرانان از گرایش ذاتی حزب به فعالیت های پارلمانی تاکار در میان مردم ابراز نگرانی کردند که در گزارش گنادی زیوگائف نیز بازتاب یافت. در «نامه ای به کمونیستها» که برای بحث در اختیار اعضا قرار گرفته است، گفته می شود که حزب کمونیست از اندیشه وحدت سوسیالیسم و میهن دوستی دفاع می کند و مبارزه آن در جریان انتخابات ریاست جمهوری در شرایط «حاد شدن مبارزه طبقاتی» صورت گرفته است. حزب کمونیست در عین حال اعلام داشته که هم با بی صبری چپ روانه و هم راه سوسیال دموکراتیک موافق نیست و معتقد است که در مسیر یک مبارزه درازمدت علیه ویران کنندگان روسیه در چارچوب قانونیت گام می گذارد. کنگره آینده حزب که در آوریل آینده برگزار می شود، چشم انداز فعالیت آتی این حزب را در اوضاع دشوار روسیه نشان خواهد داد.

## لغو مجازات اعدام و پلورالیسم

### سیاوش

در جوامعی که دیکتاتوری و استبداد دارای ریشه های قوی سیاسی و فرهنگی و سابقه حکومتی متمادی است، تبلیغ لغو مجازات اعدام گام بزرگی در راه پابرجا کردن آزادی های سیاسی است. بدیهی است گروههایی که برای نهادهای کردن پلورالیسم و چندگانگی سیاسی در جامعه کوشا هستند خود باید پیش برنده این شعار به میان اقشار و گروههای دیگر اجتماع باشند. در هر جامعه ای انسانهای آزاده بسیاری وجود دارند که حاضرند عقیده خود را مطرح کرده و برای به ثمر رساندن آن سازماندهی کنند. بسیاری نیز حاضرند در راه به ثمر رساندن آن ایده از مزایای رفاهی و مادی صرف نظر کنند. اما اگر این خطر همواره وجود داشته باشد که در این راه جان خود را نیز بدهند، این احتمال به صورت جدی وجود دارد که این افراد در نهایت و به شیوه های گوناگون از تلاش در راه تحقق این ایده ها دوری گزینند. آنکه می خواهد

برخلاف جریان حاکم حرف بزنند، به آن پایبند باشند باید قهرمانی باشد که از جان خود دست بشوید و بپذیرد که جان خود را فدای آرمان و عقیده کند. ممکن است به صدها آزاده‌ای اشاره شود که بر سر حرف خود ماندند و جان باختند و عقب نشستند. قهرمانانی که کسی نمی‌تواند منکر شهادت و جسارت آنها بشود. ولی می‌توان ادعا کرد که دهها هزار نفر نیز به دلیل ترس از جان باختن یا بر آرمانهای خود اصرار نوردیدند و یا در مراحل مختلف برای حفظ جان خود، آن ایده را به طور موقت یا برای همیشه به کناری نهادند.

اگر در جامعه این تضمین وجود داشته باشد که مخالف حکومت به دلیل دگراندیشی و یا فعالیت علیه دولت اعدام نمی‌گردد، آن وقت است که انبوه افراد جامعه راحت‌تر می‌توانند حرف بزنند و فعالیت سیاسی داشته باشند، خود را سازمان بدهند و بدین وسیله پلورالیسم و چندگانگی سیاسی و فرهنگی در جامعه تعمیق می‌یابد. در این صورت لازم نیست که برای یک فعالیت جدی سیاسی، حتماً از جان گذشته و به معنای واقعی کلمه باشی. می‌توانی یک شهروند عادی باشی که حضوری حرفت را را بزنی حتی اگر برای محدودیت بوجود آورد. می‌توانی بر آن پافشاری کنی و شاید به خاطر آن زندانی هم بشوی ولی می‌توانی مطمئن باشی که در این راه کشته نمی‌شوی. در تاریخ معاصر ملتها بیشترین لطمه از مجازات اعدام را آزادیخواهان دیده‌اند و نه حاکمان. در حالی که در دوره‌های درازمدت حکومت حاکمان، دسته دسته، آزادیخواهان اعدام شده‌اند. دورانهای کوتاهی را می‌توان به یاد آورد که حاکمان اعدام شده‌اند. اگر چه پذیرش لغو مجازات اعدام به این معنی است که هیچکس را، حتی بدترین جلادان خلق را نیز نمی‌توان و نباید اعدام کرد. اصولاً پذیرش این شعار راه را برای حذف فیزیکی مخالفان می‌بندد و نه نوعی تضمین‌کننده حقوق اقلیت می‌گردد. حال این اقلیت می‌تواند مخالف حکومت وقت باشد و یا مخالف درون سازمانی. متأسفانه در تاریخ سیاسی بسیاری از کشورها اعدام مخالفان درون سازمانی، حادثه‌ای استثنایی نبوده است. تبلیغ و فعالیت برای لغو مجازات اعدام از جمله شعارهایی است که به تنهایی می‌تواند موضوع تشکیل جبهه‌ای از افراد و گروه‌هایی باشد که به این اصل معتقدند. قابل ذکر است که پذیرش این اصل باید بدون قید و شرط و بدون اما و اگر باشد. شرایط جنگی، اوضاع فوق‌العاده، منافع ملی، ... از جمله اما و اگرهایی است که در عمل همواره جامعیت و مطلق بودن این اصل را خدشه‌دار می‌کند.

## «چپ نو» کدام وظیفه ایدئولوژیک و سازمانی را دارد؟

آدام شاف - «دفاتر مارکسیستی» ارگان تئوریک حزب کمونیست آلمان

هدف من اثبات ضرورت حضور یک «چپ نو» در شرایط فعلی اجتماعی است. البته این ضرورت از جوانب مختلف مطرح می‌شود، اما طرح‌کنندگان آن درک‌های متفاوتی درباره آن دارند. از جمله این که، چه چیز در این خواست باید «نو» باشد این خواست ماهیت سیاسی دارد و همانند هر ایده سیاسی، وقتی از مرحله بازی سیاسی Spekulation فراتر می‌رود، تغییرات واقعی در جامعه را بیان می‌کند... برای اثبات ضرورت تغییرات انقلابی در جامعه - در سطح جهانی - باید به سه پرسش پاسخ داد:

۱- تغییرات انقلابی شرایط اجتماعی که تدقیق ایدئولوژیک آنها

ضرورت دارد، کدامند؟

۲- چرا وجود یک نیروی سیاسی جدید، که من آن را «چپ نو» می‌نامم، برای تحقق بخشیدن به این وظیفه ضروری است؟

۳- کدام اشکال [سازمانی] را باید چپ نو بپذیرد، و چه اقداماتی را برای دسترسی به این هدف انجام دهد؟

## ۱- دومین انقلاب صنعتی و مرگ سرمایه‌داری

ابتدا باید به این نکته اعتراف کرد، که نتایج حاصله از دومین انقلاب صنعتی برای افکار عمومی هنوز شناخته شده نیست، اما جالب است که همین افکار عمومی شاهد مرگ تدریجی سرمایه‌داری براساس پیشرفت انقلاب صنعتی است و تحت فشار پی آمدهای آن قرار دارد! ... در واقع، اوضاع چنین است: مرگ تدریجی کار، برای آنان که با شرایط انقلاب صنعتی فعلی و نتایج اجتماعی ناشی از آن، از جمله در حیطه کار انسان، آشنایی دارند، امر روشنی است، که در ارتباط است با مرگ تدریجی سرمایه‌داری. به طور ساده: بدون کار انسان در شکل سنتی سرمایه‌داری، یعنی به عنوان کالای قابل خرید (۱) در بازار، سرمایه‌داری هم نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. اقتصاد سرمایه‌داری تنها بر پایه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید محدود نمی‌شود، بلکه بر پایه نیروی کار «آزاد» در بازار نیز تعریف می‌شود. سرمایه‌دار این نیرو را طبق قوانین بازار سرمایه‌داری خریده و به سود، یا به نقل از کاپیتال مارکس، به ارزش اضافه تبدیل می‌کند، به این نکته، یعنی وجود نیروی کار آزاد در جامعه، به عنوان شرط وجودی سرمایه‌داری، اغلب بجز توسط برخی اقتصاددانان مارکسیست، توجه کافی نمی‌شود. این در حالی که مرگ کار به صورت سنتی آن در سیستم سرمایه‌داری، به طور اتوماتیک به مرگ سرمایه‌داری نیز می‌انجامد (۲)

آیا مرگ تدریجی کار در حال حاضر نشانه‌ای قابل اثبات است؟ آری! ... این نتیجه ساده سومین انقلاب قرن هیجدهم و یا حاصل دومین انقلاب صنعتی است ... که نتایج آن نیز تنها به تغییرات علمی - فنی محدود نمی‌شود. (انقلاب اول کار بدنی را کاهش داد، انقلاب دوران کنونی نیز همین نتیجه را به اشکال متفاوت تر، در بخش کار فکری همراه دارد) ... انقلاب صنعتی به دنبال خود تغییرات انقلابی جامعه را باعث شد. تشدید بیکاری دوران اخیر نیز، سرانجام به تغییر کل جامعه متمدن (و نه تنها تغییرات اقتصادی) خواهد انجامید ... انستیتوهای علمی سرمایه‌داری، تغییرات اجتماعی را به رسمیت شناخته‌اند، اما هنوز هم تمام حقیقت را نمی‌پذیرند. آنها برخی اوقات به دلایل پوپولیستی، این مسئله عمده را از نظر دور می‌دارند، که پی‌آمد این تحولات، نظم سیاسی جامعه را هم اجباراً باید تغییر دهد؛ حتی از این هم بالاتر، کل تمدن فعلی نیز باید تغییر کند. بدون درک این امر، انسان در بن‌بست قرار دارد. این پیشنهاد که برای مبارزه با تشدید بیکاری ساختاری باید زمان کار را کوتاه ساخت، تاکار اضافی بین بیکاران تقسیم شود، اقدامی است موقت، که مشکل اساسی را حل نمی‌کند و تنها برای مدتی بحران را تخفیف می‌دهد؛ اما به هر حال باید از این نوع اقدامات و از جمله از خواست سندیکاها در این مورد پشتیبانی کرد. همچنین پیشنهاد دیگری که بسیار ریشه‌ای‌تر هم هست، یعنی تضمین یک حداقل حقوق [بلاغوض] برای شهروندان بدون آن که کاری در مقابل آن انجام شده باشد، اقدامی که جامعه ارزیابی تحقق بخشیدن به آن را آغاز کرده بود راه حل نهایی نیست. این اقدام البته شایسته تمجید است، زمانی که حفظ منافع بیکاران برای مدت زمان کوتاهی در نظر گرفته شود، اما مسئله واقعی را نمی‌تواند حل کند، زیرا ثروتمندترین جامعه هم قادر نخواهد بود، چنین باری را وقتی ابعاد وسیع به خود می‌گیرد. برای همیشه به دوش بکشد. چنین «راه حلی» از نظر

اجتماعی، بویژه برای جوانان مضر است و در طولانی مدت نابودی روحیه انسانی را به همراه می‌آورد. این امر، نابودی اخلاقی اجتماعی را به همراه می‌آورد، از ترس از تغییر [انقلابی] ساختارهای فعلی، با ترویج چنین روحیه‌ای که ناشی از راه حل‌های موقت سرمایه‌داری است، باید با جایگزین کردن کار پذیرفته شده اجتماعی که کارکرد آن توسط اجتماع پرداخت می‌شود، مقابله کرد. البته این تحولی بفرنج و طولانی است. در این تحول به اقتصادی دستجمعی، لاف‌ل در بخشهایی که به طور اجتماعی برنامه‌ریزی شده باشد، نیاز است، زیرا بدون تقسیم درآمد اجتماعی نمی‌توان به وظیفی که در برابر ما جمع شده‌اند پاسخ داد. آنچه گفته شد تصورات «چپ» نیست، محققین غربی نیز واقعیت را همین‌گونه می‌بینند.

همه آنهایی که با بفرنجی‌های فعلی اجتماعی آشنا هستند، بلافاصله متوجه می‌شوند که آن تحولی که مورد نظر ماست، یک تحول خود به خودی نیست، که بدون عمل [آگاهانه] انسان و به صورت سرنوشتی [جبری] انجام شود. این روند حتماً بر پایه دموکراتیک عملی نخواهد شد و به سوسیالیسم خواهد انجامید. در شرایط فعلی البته این خطر وجود دارد، که یک دیکتاتوری پوپولاریستی نیز مدعی چنین تحولی شود، ادعایی که می‌تواند یکی از اشکال فاشیسم را برقرار سازد.

سرانجام این تحول بستگی کامل ندارد به سطح آگاهی سیاسی انسان، یعنی بازیگران اصلی این روند بزرگ. و این موضع در تحلیل نهایی در نظرات ایدئولوژیک آنان تبلور خواهد یافت. در اینجاست که نیروی چپ به عنوان نماینده ترقیخواه جامعه بشری، ایفای نقش خود را به عهده می‌گیرد. وظیفه او عملی ساختن این تحول است. بر این اساس است که «چپ نو» هویت می‌یابد و ما باید بدان ببیندیم.

## ۲- چپ نو

نیروی چپ، پیوسته هم اشکال سازمانی و هم محتوای مشخص خواست‌های خود را به شرایط جدید انطباق داده است... در مورد جنبش کمونیستی این نیز برای همه فعالین آن امری روشن است. آخرین نمونه این امر فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای شرق اروپا است... این کوشش بزرگ تاریخی برای ما بویژه این آموزش را باقی گذاشته است، که بازگشت به چنین سیستمی غیرممکن است، و آن که سوسیالیسم باید از راه‌های جدیدی تحقق یابد، بدون آن که ما از تجارب مثبت گذشته آن صرف‌نظر کنیم. آخرین نتیجه‌گیری را من بویژه از این رو برجسته می‌سازم، زیرا انتقادات نفی‌کننده علیه سوسیالیسم (که نزد ما در لهستان هم) اغلب شنیده می‌شود، نه تنها نادرست، بلکه مضر است. به مراتب بفرنج‌تر، بحران جنبش سوسیالیستی (سوسیال دموکراتیک) است. این بحران به آنچنان واقعیتی تبدیل شده است که انسان به حق این پرسش را می‌تواند مطرح سازد، که آیا این جنبش اصلاً دیگر یک جنبش سوسیالیستی است (البته ما به محتوا و نام آن می‌اندیشیم). من شخصاً در این مورد بسختی مشکوکم، اگر چه در درون این جنبش موارد استثناء هم وجود دارد، از جمله در سیمای فراکسیون چپ در برخی از این ساختارها که تنها در نامشان سوسیالیستی هستند. مسئله از این قرار است که پس از پایان جنگ [جهانی دوم] به علت رشد «نامرئی» خواستهای اجتماعی، یک گرایش به راست چشمگیر در صحنه چپ بوجود آمد: احزاب بزرگ کمونیستی به طور کلی از پرگویی انقلابی صرف‌نظر کرده و جای چپ‌های سوسیالیست قبل از جنگ را پر کردند؛ اینها به نوبه خود جای احزاب لیبرال را گرفتند و آنها را عملاً از صحنه سیاسی بیرون راندند. همانطور که گفته شد، این نتیجه روندهای عمیق تغییرات اجتماعی بعد از جنگ بود؛ به این روندها یک نکته دیگر هم اضافه شد و آن کوشش برای محدود ساختن نفوذ احزاب

کمونیستی بود. صدمات وارد آمده به جنبش کمونیستی می‌بایستی به طور طبیعی در صفوف احزاب سوسیالیستی لاقابل یک احساس خشونتی ایجاد کند، اگر هم سرور و شادی را در بین آنان ایجاد نمی‌کرد. هورا، ما برنده شده‌ایم!! من باید اذعان کنم که تنها انسانهای هافل و روشن‌بین می‌توانستند در برابر این احساسات نزد خود مقاومت کنند، احساساتی که از نظر پسیکولوژیک کاملاً قابل درک است. آنچه اما امروز توجه مرا به شدت برمی‌انگیزد، این پرسش است، که آیا همین افراد امروز فهمیده‌اند، چه بر سرشان آمده است، و چه نتایج منفی برای آنان این «پیروزی» بار آورده است؟ این پرسش از روی بدطینتی نیست، و من هیچگونه خشونتی احساس نمی‌کنم درباره آنچه گذشته است؛ از هر طرف که مسئله را مورد توجه قرار دهیم بازنده نیروی چپ است! در پرسش من یک مسئله بزرگ نهفته است.

واقعیت آن است که در صحنه چپ یک قدرت مخالف و رقیب قوی وجود داشت که اصلاً به حق وجود مدافعان انترناسیونال دوم، محتوا می‌بخشید. و نه تنها آنها، بلکه همچنین نیروهای بورژوازی مدافع آنان، که برای آنها کمونیست‌ها همیشه دشمنان درجه اول بودند، از این طریق هویت بدست آورده بودند. علت توافق با خواست‌های سوسیالیست‌ها و یا سوسیال دموکرات‌ها، با وجود آن که این نرمش برایشان سخت بود، از این رو بود. ما مایلیم برای نمونه بزرگترین موفقیت احزاب انترناسیونال دوم در دوران پس از جنگ را مثال بزنیم - «دولت رفاه عمومی» - این یک دستاورد واقعی بود، که برای طبقات مالک مخارج چندی به بار آورده بود. با وجود این آنها با این عقب‌نشینی‌ها موافقت می‌کردند، زیرا آنها در جنگ علیه کمونیست‌ها ارزشمند بودند؛ از این طریق آنها می‌توانستند این استدلال را طرح کنند که در چارچوب سرمایه‌داری به صورت قانونی و بدون هر نوع انقلابی می‌توان برای انسان‌ها به دستاوردهای عمده‌ای در بخش‌های حیاتی بیش از در کشورهای سوسیالیستی دست یافت. اکنون که «اردوگاه کمونیسم فرو پاشید.» تمامی این دستاوردها بدون هرگونه پرده‌پوشی باز پس گرفته می‌شوند - تمامی این عقب‌نشینی‌ها دیگر از نظر سیاسی ضروری نیستند و بدون لحظه‌ای تردید از بین برده می‌شوند. اما گرایش به راست با این بازپس گرفتن‌ها پایان نمی‌پذیرد و ادامه دارد، البته در سیمای دیگر جنبش‌های دماغوز راست افراطی قوی می‌شوند، آنها علیه نفوذ احزاب سوسیالیستی قدام می‌کنند. سمت چپ صحنه جنگ هر روز خالی‌تر می‌شود، آن هم درست در زمانی که دخالت آن در روند تغییرات شدیداً ضروری است. از این روست که بانگ برای برپاشدن یک نیروی چپ نو بی‌وقفه رساتر می‌شود این چپ نو باید چگونه باشد؟

## ۳- ایدئولوژی و اشکال سازمانی چپ نو

از آنجا که مفهوم ایدئولوژی بسیار متنوع و اغلب مبهم بیان می‌شود، به نحوی که به عده‌ای امکان می‌دهد درباره «پایان دوران ایدئولوژی» به افسانه‌پردازی بنشینند، پراهمیت است، که قبل از بررسی این موضوع، دقیق روشن شود، که منظور از این مفهوم چیست... مفهوم «ایدئولوژی» را من برای بیان جمع نظرات و مواضعی (به مفهوم عملکردها) درک می‌کنم، که متکی به سیستم‌های ارزشی هواداران آن، جستجوی راه‌های عمل اجتماعی را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد، اقداماتی که نتیجه آن باید دستیابی به هدف مشخصی از رشد اجتماعی باشد. من ادعا می‌کنم، که حتی پیروان تز معروف درباره «پایان دوران ایدئولوژی» که از نظر من خود به مفهوم یک تز ایدئولوژیک - و به طور مشخص به معنای مارکسیست‌زدایی - است، قادر نیستند چنین تعریفی از ایدئولوژی را مورد علامت سؤال قرار دهند، در حالی که خود نیز به اهمیت اهداف مشخصی برای رشد اجتماعی باور دارند، از این

هم بیشتر؛ چنین برداشتی را از ایدئولوژی تنها آنهایی می‌توانند مردود بدانند که در عین حضور در مبارزه اجتماعی خود به طور دقیق نمی‌دانند چه می‌گویند.

### ایدئولوژی مورد نظر ما برای چه نو چگونه باید باشد؟

ایدئولوژی باید با شرایط و مشکلات اجتماعی روز در هماهنگی باشد. چه در گذشته و برخاسته از شرایط ناب‌ترین تئوریه‌ها و ایدئولوژی‌های زمان خود را بوجود آورد. آنها اما در انطباق بودند با شرایط دیگری و نه با شرایط، امروزی ما. نیروی چه مجاز نیست خود را از آن گذشته جدا سازد، مجاز نیست به نفی آن بپردازد. در آنجا ریشه‌های ما نهفته‌اند، منشاء ما آنجاست. از سوی دیگر نباید ترزا و رهنمودهای گذشته را به دگم تبدیل ساخت. این امر به طور مشخص مربوط می‌شود به ایده‌های مارکسیستی، با توجه به نقشی که او در تاریخ جنبش کارگری ایفا کرده است. شاید به نظر غیر ضروری می‌رسد، برجسته گردد، زیرا بانیان این دکترین خود این موضع را اعلام داشته‌اند که ایده آنها یک آیین نیست، بلکه تنها سرفصلی است برای عمل. نکته‌ای که از آن انسان این نتیجه منطقی را می‌گیرد و در وضوح یعنی آن که باید این ایده پیوسته با شرایط روز انطباق داده شود. حتی بیشتر این یک اجبار است علی‌رغم این امور واضح ظاهراً برای هواداران ارتدکس ایده‌ها یادآوری دوباره این حقایق شاید مفید باشد.

وظایف مشخص اجتماعی که نیروی چه اجتماع امروز با آن رو به رو است، کدامند که به نظر من وجود یک چه جدید را به امری اجباری تبدیل می‌کند، زیرا چه گذشته دیگر قادر به حل آن نیست؟ در بین مسائل متعدد عمده دوران ما، به نظر من چهار نکته به صف نخستین قرار دارند، که من آنها را به چهار سوار آپوکالیپس تشبیه می‌کنم: اولاً، خطر یک جنگ اتمی و یا جنگ مشابهی با جنگ افزارهای امحاء دستجمعی برای مثلاً جنگ با کتریایی که ادامه حیات را بر روی زمین به خطر می‌اندازد؛ دوم، مشکل محیط زیست که در ارتباط مستقیم قرار دارد با رشد انفجاری جمعیت؛

سوم، مسئله غرق شدن خلق‌های به اصطلاح جنوب در فقر، گرسنگی و بیماری، که مسؤول آن سیستم اقتصادی - اجتماعی حاکم بر کشورهای صنعتی پیشرفته است؛

چهارم، مسایل ناشی از دومین انقلاب صنعتی دوران فعلی (بویژه ییکاری ساختاری، که در نظم فعلی کشورهای سرمایه‌دار غیر قابل حل است). برای آن که بتوان مشکلات جدید و بسیار جدی را حل کرد (که در غیر این صورت با آشوب غیر قابل تصور اجتماعی با ابعاد ناشناخته‌ای در سطح جهان رو به رو خواهیم بود)، ضروری است که ایدئولوژی جدیدی برای این جنبش تنظیم شود، که بتواند راهنمای عمل آن باشد. به دور پرچم این ایدئولوژی باید تمامی آن نیروهایی گردآیند، که منافعی با تغییرات ضروری نظم اجتماعی در انطباق است. تغییراتی که حتی المقدور با وسایل مسالمت‌آمیز و بدون تنش‌های اجتماعی غیر ضروری به دست آید. آیا کافی است، به این منظور از تئوری و ایدئولوژی مارکسیسم که از قرن گذشته زمینه مبارزات جنبش کارگری بوده است (بدون رشد آنها به کمک اسلوب علمی برای دوران اخیر) تکیه کرد؟ خیر این کافی نیست.

من شخصاً یک مارکسیست هستم به مفهوم منشا تئوریک و ایدئولوژیک نظراتم بر پایه اسلوب اندیشه فلسفی و سوسیولوژیک امروز خود... به عبارت دیگر من مارکسیست هستم به مفهوم یک مارکسیست «واقعی» و نه دکماتیک، و با سری افزاشته در این جهان حرکت می‌کنم. من تسلیم یورش ایدئولوژیک سرمایه‌داری نشده و حتی به دروغ و در همنوایی با جو حاکم، مارکسیسم را

تخطئه نمی‌کنم. از جوّ امروزی دنباله‌روی نمی‌کنم. درست برعکس، من با قاطعیت تمام به مبارزه با آنهایی برمی‌خیزم که سخن از ورشکستگی مارکسیسم می‌رانند. البته در اینجا مسئله دیگری مطرح است و پاسخ من به کافی بودن مارکسیسم قرن گذشته برای مبارزات امروز «خیر» است. بدون آن که از هیچ یک از عناصر تئوریک و ایدئولوژیک مارکسیسم صرف نظر شود، باید درک خود را توسعه دهیم، تا بتوانیم در برابر مشکلات خود را سازمان دهیم، مسائلی که مارکس نمی‌توانسته است آنها را مورد توجه قرار دهد. زیرا آنها در زمان او اصلاً وجود نداشتند. ما باید صحنه مبارزه اجتماعی را گسترش دهیم تا بتوانیم تمامی نقش‌آفرینان و تشکلهای جنبش نوین اجتماعی را در بر بگیریم (جنبش‌های مذهبی انقلابی، جنبش دفاع از طبیعت و جنبش برابری خواهی زنان...).

برای آن که بتوانیم پاسخگوی مسائل دوران خود باشیم، نه تنها باید مارکسیسم خود را با تجارب و راه‌حل‌های نوین تعمیق ببخشیم. بلکه باید همچنین بازیگران جدیدی را هم به صحنه نبرد برای تغییرات وارد کنیم تا آنها نیز امکان بیان نظراتشان را بیابند. باید وجود مشترک را مورد توجه قرار دهیم. منظور من نوعی بزرگ‌منشی نیست، بلکه همچنین توجه به پی‌آمدهای سازمانی یک چنین ارزیابی از وضع حاضر است... جنبش نوین چه را نباید یک حزب جدید تصور کرد که جایگزین حزب قدیمی بشود و آن را از این طریق نفی کند. یک چنین برداشتی نه تنها غیر واقع‌بینانه است، بلکه مضر نیز می‌باشد. زیرا باعث بوجود آمدن موانع و سدهای جدیدی بر سر راه ایجاد شدن یک کیفیت جدید برای جنبش چه می‌شود. شاید در طول زمان یک چنین وحدت سازمانی بوجود آید. اگر چه من شخصاً معتقد نیستم که چنین امری خواست خوبی است. چنین رویدادی به از بین رفتن پلورالیسم اعتقادات انجامیده و به پایان یافتن کوشش برای یک هدف مشترک ختم می‌شود. آنچه که امروز باید هدف باشد، جنبش مشترک احزاب و گروه‌های ترقی خواه است که همگی بر سر این نکته توافق دارند، بویژه درباره ضرورت عمل مشترک برای جلوگیری از فاجعه‌ای که بشریت را تهدید می‌کند. به عبارت دیگر چیزی شبیه یک فدراسیون یا کنفدراسیون شبیه آنچه در جبهه خلق علیه فاشیسم بوجود آمد، تجربه‌ای که ما با آن در سالهای ۳۰ قرن حاضر آشنا شدیم این پیشنهاد ناچیز است؟ خیر! برعکس بسیار پرورن است، اگر تحقق یابد. وزن و اعتبار آن به مراتب بیش از حرفهای پوچ انقلابی‌گراانه است که در عمل تنها به عدم موفقیت می‌انجامد.

من اعتقاد دارم، زمان تنگ است! آنچه که گفته شد طرح مسائل تئوریک نیست، بلکه مربوط است به پراتیک روز. البته باید این نقطه‌نظرات را بر شرایط مشخص محلی و زمانی آن انطباق دهیم. به عبارت دیگر انطباق دهیم بر شرط اولیه‌ای که نیروهای ترقی خواه در هر کشوری باید در چارچوب آن به مبارزه ادامه دهد.

۱- نیروی کار در جامعه وجود دارد، حتی بیش از حد اما به علت نتایج انقلاب علمی - صنعتی (الکترونی) غیر قابل خرید شده است یعنی ارزش کالایی خود را از دست داده است.

۲- منظور پایان نوازن درونی سیستم سرمایه‌داری است و نه پایان اتوماتیک سیستم، نکته‌ای که شاف در جای دیگر توضیح می‌دهد و مرگ سیستم سرمایه‌داری را یک تحول خودبخودی، یک حادثه پاسیف و غیرفعال نمی‌داند، بلکه آن را در بهترین حالت، یعنی در حالت گذار مسالمت‌آمیز نیز یک اقدام فعالانه (آکتیو) و «آگاهانه انسان» می‌داند.

## اتحاد چپ، انتخابات، آینده دولت چپ در فرانسه

پیروزی سوسیالیستها، کمونیستها و سبزها در انتخابات اخیر فرانسه، رویدادی است که از زمان اعتصابات سراسری فرانسه از دو سال پیش و آغاز گردش به چپ در فرانسه پیش‌بینی می‌شد.

به دنبال تصمیم رئیس‌جمهور فرانسه مینی بر انحلال مجلس نمایندگان این کشور، مراحل اول و دوم انتخابات پارلمانی پیش از موعد در این کشور و در روزهای ۲۵ ماه مه و اول ژوئن برگزار شد، که با پیروزی چشمگیر نیروهای چپ پایان یافت. پس از آن که در مرحله نخست انتخابات مجموع نیروهای چپ، مرکب از احزاب سوسیالیست، کمونیست، رادیکال سوسیالیست «جنبش شهروندان» و سبزها توانستند برخلاف پیش‌بینی‌های محافل حاکمه فرانسه، اکثریت آراء مرحله اول را نصیب خود سازند، پیروزی چپ در مرحله دوم نیز تقریباً روشن به نظر می‌رسید هرچند که قوانین فرانسه انتشار آمارهای غیر رسمی را از یک هفته پیش از موعد برگزاری انتخابات ممنوع کرده است، با این حال رهبران احزاب، گروهها، مطبوعات و سازمانهای اجتماعی که به این آمارها دسترسی داشتند، از پیروزی قطعی ائتلاف چپ در دومین مرحله انتخابات با خبر بودند. تنها مسئله مبهم میزان وسعت شکست جناح راست و چگونگی تقسیم کرسیها بین خود گروههای چپ بود.

با انحلال نتایج انتخابات، گروههای راست فرانسه تنها دو سال پس از گزینش رئیس‌جمهوری «ژاک شیراک» نه تنها به شکستی بزرگ دچار شدند، بلکه بنا به نوشته مطبوعات این کشور پائین‌ترین درصد آراء «راست» را در تاریخ پس از جنگ ثبت کردند. وسعت شکست راست در این واقعیت نیز انعکاس می‌یابد که بسیاری از مهمترین شخصیت‌های این جناح، بخشی از وزراء و از جمله وزیر دادگستری و نفر دوم کابینه قبلی شکست خورده و نتوانستند کرسیهای خود را در پارلمان حفظ کنند. همچنین شکست راست در برخی مناطق بویژه پاریس بسیار گویاست و اهمیت نمادین دارد. چنانکه می‌دانیم با آن که حومه پاریس همواره سنگر جنبش کارگری و چپ تلقی می‌گردید، شهر پاریس نسبتاً از راست پشتیبانی می‌کرد، اما در انتخابات اخیر نیمی از کرسیهای این شهر نیز برای نخستین بار به چپ منتقل گردید. امری که خواه و ناخواه از این پس بر روی کارکرد شهرداری‌ها در پاریس تأثیر خواهد گذاشت. بدین ترتیب روی گرداندان مردم پاریس از راست عمق بحران و نارضایتی‌ها در این کشور را نشان می‌دهد. همچنین پیروزی چپ یک شکست شخصی برای رئیس‌جمهوری فرانسه محسوب می‌شود که هم خطر و مسؤولیت انحلال پارلمان و شکست ناشی از آن را برعهده گرفت و هم موقعیت تراز اول خود را به عنوان رئیس‌قوای اجرایی از دست داد.

اتحاد مرکب از سوسیالیستها، متحدین آن و سبزها بر روی هم توانست ۲۸۰ کرسی پارلمان را نصیب خود سازد و حزب کمونیست فرانسه در حالی که مؤسسات آماری و ناظران سیاسی تعداد نمایندگان این حزب را در بهترین حالت کمتر از ۳۰ نفر تخمین می‌زدند، این حزب توانست ۳۸ کرسی پارلمانی را به دست آورد که موقعیتی کاملاً غیر منتظره محسوب می‌شود. یعنی از ۳۹ نامزد کمونیست که به مرحله دوم راه یافتند، ۳۸ نفر آنها انتخاب شدند که قدرت سازماندهی و نفوذ مردمی این حزب را نشان می‌دهد. (این نسبت برای حزب سوسیالیست ۲ به یک است، یعنی تقریباً ۵۰ درصد نامزدهای حزب سوسیالیست که به مرحله دوم راه یافتند انتخاب شدند). بدین ترتیب حزب

کمونیست فرانسه در فاصله سه سال تعداد نمایندگان خود را در پارلمان به تعداد ۱۵ نفر افزایش داد. اما بزرگترین موفقیت کمونیستها در انتخابات اخیر در آن است که تقسیم کرسیهای پارلمان اکنون به نحوی است که بدون رأی موافق این حزب، حکومت چپ نمی‌تواند تشکیل شود! پس از موج راست حاصل بحران و سپس چند پارگی اتحاد شوروی، اکنون با پیروزی چپ در فرانسه در ۱۱ کشور اروپایی اتحادهای چپ قدرت را به دست گرفته‌اند. بنابراین نتایج، انتخابات فرانسه نه تنها بر پدیده گرایش به چپ موجود در اروپا مهر تأیید می‌زند، بلکه آن را کاملاً تقویت کرده و به مرحله تازه‌ای وارد می‌نماید. ویژگی پیروزی چپ فرانسه در آن است که اولاً نیروهای چپ و از جمله سوسیال دمکراسی این کشور نسبتاً در مقایسه با دیگر احزاب سوسیال دمکرات اروپا مواضع قاطعانه‌تری دارد، ثانیاً از چند سال پیش بدین سو موج وسیعی از جنبشهای اجتماعی و اعتراضی و کارگری این کشور را فراگرفته است. جنبشهایی که هم زمینه پیروزی سریع چپ را فراهم ساختند و هم در عین حال با فشار دائمی خود، به صورت ضامن حفظ سمت رادیکال آن عمل می‌نمایند، و بالاخره بازگشت و مشارکت کمونیستها در حکومت یکی از چند قدرت اصلی جهان سرمایه‌داری، آن هم تنها چند سال پس از هياهو مرگ ابدی کمونیسم، مسئله‌ای نیست که که هیچکس بتواند ابعاد آن را دست کم بگیرد. این نکته‌ای است که گروههای راست فرانسه در تمام دوران انتخابات پیرامون آن کارزار بزرگی را به راه انداختند. شاید همین تبلیغات نیز به پیروزی چپ کمک کرد، زیرا که بنا بر آمارهایی که پس از برگزاری انتخابات انتشار یافته، اکثریت مردم فرانسه حضور کمونیستها در هیأت دولت را امری مثبت تلقی می‌کنند.

در هر حال همه اینها به پیروزی اخیر چپ فرانسه اعتبار واقعی دیگری بخشید. نباید فراموش کرد که پیروزی چپ فرانسه بر بستر یک بحران بزرگ اجتماعی و اقتصادی صورت می‌گیرد. فرانسه تنها کشور اروپایی است که از سال ۱۹۸۱ بدین سو در هر دوره انتخابات، اکثریت پارلمانی آن تغییر یافته است. با توجه به این که در تمام این دوران (به جز یک دوره کوتاه) سیاستهای لیبرالی حاکم بوده است، می‌توان از رأی منفی بی در پی مردم به گروههای حاکم عمق نارضایتی و ناسازگاری آنها را با برنامه‌های لیبرال و نولیبرال کاملاً مشاهده کرد. پس از جنبش و اعتصابات بزرگ کارگری نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵، موجی از جنبشهای اجتماعی این کشور را فراگرفته است که همچنان ادامه دارد. وسعت این جنبشها بود که سرانجام چنان عرصه را بر برنامه‌های رئیس‌جمهور فرانسه تنگ کرد که تصمیم گرفت با انحلال پارلمان «کارت سفید» دیگری دریافت کرده و برای حمله به زحمتکشان مجوز و مشروعیت مجدد به دست آورد. این تصمیم در شرایطی اتخاذ گردید که همه نظرسنجی‌ها جناح راست را پیروز قطعی یک انتخابات احتمالی نشان می‌داد. راست فرانسه ضماً بر روی ضعف سوسیالیستها، ناشی از نداشتن جایگزین در برابر برنامه ساختمان اروپای لیبرال تکیه داشت و پیروزی خود را تضمین شده می‌دانست. با اینحال اوضاع به نحو دیگری تکامل یافت. رهبران سوسیالیست فرانسه سرانجام به نامسکن بودن اجرای تعهدات پیمان ماستریخ در شکل کنونی آن و در شرایط این کشور پی برده و از آن فاصله گرفتند. بدین ترتیب زمینه به سرعت برای اتحاد چپ و ارائه یک جایگزین نوین و معتبر فراهم گردید. احزاب کمونیست و سوسیالیست فرانسه بیانه مشترک مهمی را امضاء کردند که هم اکنون بحث بر سر اجرای آن در میان رهبران این احزاب ادامه دارد. در این بیانه صریحاً توقف خصوصی‌سازها، افزایش محسوس دستمزدها، کاهش ساعات کار بدون کاهش دستمزدها مورد تأکید قرار گرفت، بر نقش دولت در همبستگی و انسجام اجتماعی و برقراری عدالت در جامعه تأکید گردید و قول داده شد که قوانین خارجی پشتیبانانه

نژادپرستانه حاکم ملنی گردیده و اصل خاک در تعیین تابعیت مجدداً برقرار شود همچنین صریحاً اعلام گردید که طرفین خواهان «تغییر سمت» ساختمان اروپایی به سوی یک اروپای مردمی، همبستگی و اشتغال هستند. اهمیت و نقش این برنامه و این اقدامات را که درست در سمت مخالف برنامه‌های راست حاکم قرار دارند در جلب نظر مثبت مردم نباید کوچک انگاشت.

### حکومت جدید چپ

صبح روز دوم ژوئن، آلن ژویه، نخست‌وزیر فرانسه که زمانی خود را قهرمان «انعطاف ناپذیری» در برابر جنبش مردم نشان می‌داد، در شرایطی فوق‌العاده تحقیرآمیز رسماً استعفای خود را اعلام داشت. این استعفا بویژه از آن رو برای وی شکستی بزرگ محسوب می‌شود که بسیاری از رهبران جناح راست فرانسه، ژویه و روش و منش قلدرمنشانه وی را مسؤول شکست راست می‌پنداشتند و وی را ناچار ساختند که از قبل اعلام کند که نامزد نخست‌وزیری نخواهد بود. پس از استعفای رسمی آلن ژویه، رئیس جمهور فرانسه مطابق قانون اساسی «ژوسن» دبیرکل حزب سوسیالیست را که رهبر اکثریت پارلمانی محسوب می‌شود به عنوان نخست‌وزیر جدید این کشور معرفی کرد. بدین ترتیب دوران دیگری از «همزیستی» در صحنه سیاسی فرانسه آغاز می‌شود، یعنی یک رئیس جمهور راست ناچار خواهد بود با یک نخست‌وزیر چپ همکاری کند! رئیس جمهوری که از این پس در واقع در اپوزیسیون قرار دارد!

با تعیین نخست‌وزیر جدید، مذاکرات و مباحثات بر سر سیاستهای دولت جدید، ترکیب کابینه و حضور وزرای کمونیست ادامه دارد. کنگره بیست و نهم حزب کمونیست فرانسه شرکت در دولت ائتلاف چپ را مشروط به نظر مثبت اعضای حزب نموده بود. مسئله اتحاد چپ و شرکت یا عدم شرکت کمونیستها در کابینه فرانسه از مدتها پیش مورد توجه و موضوع بحث و مذاکره رهبران و اعضای این حزب و مجموعه جنبش چپ فرانسه و از جمله افراطیون چپ بود. در جریان کنگره بیست و نهم، از آنجا که مسئله پیروزی چپ از حد یک احتمال خارج نبود، تصمیم گرفته شد که به جای بحثهای تخیلی، زمانی که این مسئله به طور واقعی مطرح گردید از اعضای حزب نظرخواهی شود. این نظرخواهی در فردای شب اعلام نتایج انتخابات انجام شد و قریب صدهزار تن از اعضای این حزب در چارچوب کمیته‌های حزبی و جلسات رسمی در آن شرکت جستند که رأی مثبت اکثریت بزرگ اعضا را به دست آورد. ضمن این که سازماندهی نظرخواهی با این سرعت بسیج و جمع شدن صدهزار تن در یک روز و کیفیت غنی بحثها و نظرات و آزادی کامل در بیان آنها مطالبی نبود که از چشم محافل مختلف سیاسی و اجتماعی و مطبوعات پنهان بماند. این امر در واقع بیانگر یک تجدید روحیه جدی مبارزاتی پس از ناکامی‌های سالیان اخیر بود. می‌توان گفت اساس اختلاف نظرها بر روی دو محور قرار داشت: نخست مسئله اتحاد چپ با حزب سوسیالیست و دوم مسایل مربوط به پیمان ماستریخ و نقش آن.

در مسئله اتحاد چپ برخی‌ها معتقد بودند که از حزب سوسیالیست انتظار معجزه داشتن خطاست و هیچ توهمی را نباید پیرامون آن دامن زد. این حزب در گذشته امتحان خود را پس داده و به اتحاد چپ خیانت کرده و راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته است. بنابراین هیچگونه اتحادی با آن پذیرفته نیست. به نظر این عده حزب سوسیالیست اصلاح ناپذیر و رهبران آن اگر فاسد نباشند، لاف اندیشه‌ها و وابستگی‌های راست آنچنان در آنها ریشه‌دار است که قادر نخواهند بود در یک تحول مثبت واقعی مشارکت داشته باشند. اما کمونیستهای فرانسه معتقد بودند و هستند که این شیوه دقیق طرح مسئله نیست. اولاً در حزب سوسیالیست نیز افراد مترقی یافت می‌شوند و ثانیاً و

مهمتر از آن مخالفین اتحاد اساساً درک درستی از اتحاد چپ ندارند و آن را با «اتحاد از بالا» اشتباه می‌کنند. برای کمونیستها اتحاد با حزب سوسیالیست به معنی اتحاد با این یا آن رهبر سوسیالیست نیست، بلکه با صدها هزار مردمی است که به این حزب اعتماد دارند و رأی می‌دهند و آن را بیانگر خواسته‌های خود می‌دانند. حزب سوسیالیست تنها مجموعه‌ای از چند نفر رهبر نیست، بلکه یک نیروی اجتماعی و بیانگر و بازتاب خواسته‌های بخشی از جامعه و مردم است. ماهیت رهبران سوسیالیست هرچه باشد تحول انقلابی بدون اتحاد، همکاری و همگامی با مردمی که بدین حزب رأی می‌دهند و بدان اعتماد دارند امکان‌پذیر نیست. مردمی که بیش از همه به لحاظ خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی و پایه‌های طبقاتی به کمونیستها نزدیک هستند.

اما صرفنظر از مسئله اتحاد چپ، بحث جدی‌تر و مهمتری که مطرح بود به پیمان ماستریخ و اختلاف نظر جدی میان کمونیستها و سوسیالیستها در مورد آن مربوط می‌گردید. به نظر برخی، هدف دولت سوسیالیست با چارچوبی که سرمایه‌داری بین‌المللی برای آن تعیین کرده است، عبارت است از تحقق پیمان ماستریخ و ایجاد پول واحد اروپا در حالی که تا زمانی که این پیمان به قوت خود باقی است، هیچ تحولی امکان‌پذیر نیست. بنابراین شرکت در کابینه سوسیالیست، شرکت و همدمی در تحقق این برنامه است. به نظر این عده وظیفه‌ای که امروز در برابر نیروهای چپ فرانسه قرار دارد. مبارزه برای لغو این پیمان است، مبارزه‌ای که ضمناً خواهد توانست ماهیت حزب سوسیالیست را نیز در بین مردم افشا کند. ولی نظری که کمونیستها از آن پشتیبانی کردند عبارت از آن بود که نمی‌توان و نباید چشم‌انداز تحول انقلابی را بر روی پیمان ماستریخ سدود کرد. مسئله عمده این نیست که اول باید پیمان ماستریخ لغو گردد تا بعد بتوان با سوسیالیستها متحد شد یا تحولی را بوجود آورد. ماستریخ در عمل و علی‌رغم میل و خوش آمد ما وجود دارد، و تا ابد سخن گفتن از این که این پیمان باید لغو گردد، هیچ تحولی را بوجود نخواهد آورد. جز آن که کمونیستها خود از روند حوادث و امکان تأثیر گذاشتن بر آن برکنار بمانند. بنابراین مسئله اساسی که در این شرایط باید بدان اندیشید، عبارت از آن است که بتواند چگونه می‌توان یک پویایی و دینامیک جنبش مردمی بوجود آورد که اجرای مفاد پیمان ماستریخ را در عمل ناممکن سازد و ولو این که این پیمان بر روی کاغذ همچنان وجود داشته باشد. اگر شرکت کمونیستها در کابینه بتواند عنصری، در سمت ایجاد این پویایی و گسترش جنبش مردم باشد (و تا زمانی که می‌تواند باشد)، باید از آن استقبال کرد. حتی اگر این کابینه تحقق ماستریخ را هم در برابر خود قرار داده باشد. اندیشه‌ای که لغو ماستریخ را شرط هرگونه تحولی می‌داند، علی‌رغم ظاهر رادیکالی که به خود می‌گیرد، در واقع ناباوری به مردم را پنهان می‌کند، زیرا تصور می‌کند که مفاد یک پیمان بر روی کاغذ اعتباری بیش از جنبش مردم دارد. بدین ترتیب اکثریت عظیم اعضای حزب کمونیست فرانسه با شرکت در کابینه موافقت کردند به دنبال پیروزی احزاب چپ در انتخابات مجلس فرانسه، «لیونل ژوسپن»، نخست‌وزیر جدید این کشور، همزمان با معرفی کابینه خود، برنامه دولت خویش را نیز اعلام کرد. در این برنامه ضمن اشاره به نقش مرکزی مسئله اشتغال و مبارزه با بیکاری، بر تعهد دولت برای ایجاد ۷۰۰ هزار شغل جدید ظرف دو سال تأکید شده است. همچنین بر افزایش دستمزدها، کم کردن تدریجی ساعات کار به ۳۵ ساعت در هفته بدون کاهش دستمزد، بررسی مجدد قانون مربوط به تأمین اجتماعی موسوم به «پلان ژویه» و لغو قانون مربوط به تأسیس صندوقهای بیمه خصوصی و لغو قوانین خارجی ستیز و برقراری مجدد قانون خاک و حق پنهانگی مورد اشاره قرار گرفته است.

در کابینه چپ فرانسه، از تعداد وزراء کاسته شد و در نتیجه برخی از وزراء عهده‌دار چندین وزارتخانه شده‌اند. همانطور که پیش‌بینی می‌شد، اکثر

پشتیهای کلیدی به وابستگان حزب سوسیالیست واگذار شده است، و کمونیستها نیز عهده‌دار وزارتخانه‌های راه و ترابری، مسکن، تجهیزات جوانان، ورزش و اداره امور مربوط به جهانگردی و تورسیم شده‌اند. از میان این وزارتخانه‌ها، وزارت راه و ترابری دارای اهمیت کلیدی است زیرا شبکه عظیم راه‌آهن و شرکت‌های هوایی را تحت پوشش دارد و بزرگترین سازمانهای سندیکایی فرانسه در آنها گرد آمده‌اند. وزیر جدید این وزارتخانه که خود در گذشته کارگر راه‌آهن بوده است، در نخستین مصاحبه‌های خود بر اهمیت حفظ و دفاع و نوسازی بخش عمومی و دولتی تأکید کرد و اظهار داشت که به وزیر خصوصی‌سازی و هنجارزدائی تبدیل نخواهد شد.

لازم به یادآوری است که پیش از برگزاری انتخابات اخیر، احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه بیانیه مشترکی را امضاء کردند که کمبایش در چارچوب برنامه دولت جدید این کشور است و بویژه در آن بر ضرورت پشت سرگذاشتن پیمان ماستریخ و تغییر سمت ساختمان اروپا، در جهت اروپایی - اجتماعی اشتغال صلح و امنیت تأکید گردیده است.

در فاصله پیروزی چپ تا تشکیل دولت تازه و اعلام برنامه‌های آن، اجلاس سران کشورهای اروپایی در آمستردام نیز در شرایط گسترش تردیدها نسبت به امکان عملی ساختن پول واحد اروپا برگزار گردید. این اجلاس که نخستین آزمایش بین‌المللی نخست‌وزیر جدید فرانسه محسوب می‌شود، در شرایط ویژه سیاسی این کشور و مجموع اروپا اهمیتی خاصی به خود گرفت. رهبران فرانسه امضای پیمان پولی اروپا را مشروط به قرارگرفتن مسایل مربوطه به اشتغال و حمایت از نیروی کار در دستور جلسه و افزوده شدن فصلی در این مورد به سند نهایی کردند. هرچند که زیر فشار دولت آلمان و محافل مالی بین‌المللی این هدف حاصل نشد، اما توافق شد که سند جداگانه‌ای در این مورد تدوین شود. ضمن این که اجلاس آمستردام را باید مرحله‌ای تازه محسوب نمود، نه از آن جهت که در آن پیمان ثبات پولی اروپا به تصویب رسید، بلکه از آن رو که مسائل مربوط به اشتغال و حمایت از نیروی کار که رهبران اروپا اکیداً از پرداخت و حتی طرح آنها در سطح بین‌المللی اجتناب می‌ورزند، برای نخستین بار مورد بررسی و مذاکره قرار گرفت. یعنی از این پس خواسته‌های مردم را نمی‌توانند مانند گذشته در سطح رهبری اروپا نادیده گیرند. این مسئله بویژه در فرانسه دارای اهمیت است.

از سوی دیگر جناح راست فرانسه نیز طی ماه گذشته شاهد بزرگترین تجزیه‌ها و درگیریها بوده است. اکثر رهبران این جناح «آلن ژوپه»، نخست‌وزیر سابق را راننده‌های می‌دانند که ماشین را به پرتگاه هدایت کرد. ژوپه بر اثر این فشارها سرانجام ناچار شد از ادامه رهبری حزب حاکم سابق (اجتماع برای جمهوری) صرفنظر کند. بدین ترتیب رهبری بزرگترین حزب راست فرانسه به «فیلیپ سوگن» رئیس سابق مجلس نمایندگان و یکی از رقبای ژاک شیراک در رهبری حزب واگذار شد. انتخاب سوگن به این مقام دارای معانی دیگری نیز هست، وی از جمله معدود رهبران احزاب راست است که به پیمان ماستریخ رأی مخالف داده است. در طول دوران پس از پیروزی راست، وی پرچمدار جریان مخالف راه «اقتصادی» در رهبری حزب بود و همواره می‌کوشید از خود چهره سیاستمداری را به نمایش بگذارد که معتقد است بدون در نظرگرفتن منافع قشرهای پایین جامعه چرخ اقتصاد حتی به سود سرمایه‌داران به گردش در نخواهد آمد. انتخاب وی به عنوان رهبر حزب در واقع نشان می‌دهد که جناح راست نیز وسعت مخالفت و نارضایتی مردم را از سیاستهای اقتصادی خود دریافته و آن را جدی گرفته است. این مسئله در دوران کارزارهای انتخاباتی نیز آشکارا به چشم می‌خورد. با آن که شیراک مجلس را با این قصد آشکارا منحل نموده بود که کارت سفید از مردم برای در پیش‌گرفتن سیاستهای اقتصادی خود به دست آورد نتوانستند به

هدف خود دست یابند.

به همین دلیل راست فرانسه در برخورد با دولت جدید به شیوه‌ای محتاطانه رفتار می‌کند و از مخالفت صریح با برنامه‌های آن که مورد پشتیبانی مردم است خودداری می‌ورزد و تنها به این که این دولت موفق به اجرای وعده‌های خود نخواهد گردید اکتفا می‌کند. بدین ترتیب راست بر روی فشار محافل مالی بین‌المللی بر روی حکومت تازه حساب می‌کند. همانطور که نشریه «اومانته» ارگان حزب کمونیست فرانسه می‌نویسد:

«وعده‌های انتخاباتی نیروهای چپ و تمهیدات آنها در قبال مردم که در برنامه دولت تازه نیز بازتاب یافته است با تمهیداتی که این کشور براساس پیمان ماستریخ بر عهده گرفته است آشوبی پذیر نیست. کدامیک از این دو بر دیگری غلبه خواهد کرد پرسشی است که پاسخ آن به جنبش مردم و مبارزه و مقاومت آنها بستگی خواهد داشت و همه شواهد نشان می‌دهد که جنبش مردمی که از اعتصابات نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ بدین سو ادامه یافته است از این پس نیز متوقف نخواهد گردید. همین جنبش بود که امکان پیروزی چپ را در ظرف مدتی نسبتاً کوتاه ممکن ساخت و همین جنبش است که می‌تواند تضمین‌کننده در پیش‌گرفتن سیاستی متفاوت و مترقی باشد.» باید به یاد داشت که این نخستین بار نیست که در فرانسه حکومت متحد چپ تشکیل می‌شود. در سال ۱۹۸۱ نیز احزاب کمونیست و سوسیالیست فرانسه در یک کابینه ائتلافی شرکت کردند. تفاوتی که این بار وجود دارد، صرف نظر از اوضاع بین‌المللی به کلی متفاوت، در آن است که در سال ۱۹۸۱ اولاً تعداد نمایندگان کمونیست در پارلمان کمتر از امروز بود و ثانیاً و مهمتر از این که حزب سوسیالیست به تنهایی از اکثریت مطلق پارلمانی برخوردار بود و حضور نمایندگان کمونیست در کابینه از توافقات قبلی ناشی می‌گردید، در حالی که اکنون بدون آراء نمایندگان کمونیست اساساً اکثریت مطلق پارلمان و حکومت چپ وجود نخواهد داشت. این وضعیت بر روی حکومت جدید چپ و برنامه‌های آن مستقیماً تأثیر خواهد گذاشت و موقعیت جناح چپ در حزب سوسیالیست را تقویت خواهد کرد. جناحی که صریحاً اعلام داشته است که سوسیال دموکراسی را پاسخگویی مشکلات جامعه فرانسه نمی‌داند. این نکته را نیز باید در نظر گرفت که در گروه‌های ائتلافی با سوسیالیستها، هم «سبزه‌ها» و هم «جنبش شهروندان» در بسیاری از مسائل اساسی نزدیکی بیشتری میان این نیروها با کمونیستها وجود دارد تا با سوسیالیستها. ائتلاف این گروه‌ها با حزب سوسیالیست بیش از آن که نزدیکی‌های سیاسی و برنامه‌ای باشد، ناشی از وزنه سیاسی حزب سوسیالیست در انتخابات بود. بدین ترتیب موقعیتی که حزب کمونیست در تشکیل اکثریت پارلمانی بدست آورده است، جناح‌های رادیکال این نیروها را نیز تشویق می‌کند که با قدرت بیشتری از خواسته‌های خود دفاع کنند. در نتیجه اکنون در ائتلاف چپ پیروزمند فرانسه، صرفنظر از کمونیستها، هم در درون حزب سوسیالیست و هم در چارچوب نیروهای ائتلافی با آن یک نیروی جدی طرفدار اقدامات رادیکال و قاطع و طرفدار در پیش‌گرفتن سیاستی متفاوت با دیگر احزاب سوسیال دموکرات اروپا وجود دارد، نیروئی که بدون آن حکومت چپ وجود نخواهد داشت.

به همه اینها چنانکه گفتیم باید نقش جنبشهای اجتماعی و مبارزاتی مردم فرانسه را نیز اضافه کرد. نیروهای مترقی فرانسه چه قبل از برگزاری انتخابات و چه اکنون پس از پیروزی چپ تأکید دارند که صرفنظر از ترکیب کابینه جدید و سیاستهای آن این جنبش‌ها باید ادامه یابد و این در واقع تفاوت بنیادین میان اتحاد چپ امروز با اتحاد چپ شکست خورده سال ۱۹۸۱ است. علت اصلی شکست ائتلاف چپ فرانسه در دهه هشتاد آن بود که آن ائتلاف می‌کوشید تحول انقلابی را از طریق نوشتن برنامه و توافق و مذاکره و چانه‌زدن در بالا عملی کند. به همین دلیل پیروزی چپ عملاً به شکل امید به معجزه

رهبران درآمده و به برکناری مردم از مبارزه و سیاست انجامید. امروز مسئله سیمایی کاملاً متفاوت دارد. همه چیز نشان می‌دهد که پیروزی اتحاد چپ فرانسه نه فقط مبارزات مردم این کشور را متوقف نخواهد ساخت، برعکس شرایط مساعدتری را برای گسترش هرچه بیشتر آن فراهم خواهد کرد. مردم فرانسه حاضر به پذیرش برنامه‌های راست نتولیرال نیستند. همه رهبران چپ نیز تأکید دارند که اجازه نخواهند داد تجربه ۱۹۸۱ تکرار شود و یکبار دیگر مردم این کشور سرخورده و ناامید شوند. امید به آن که چپ این بار موفق شود، اکنون امیدی واقعی است!

## خبر برگزاری کنفرانس بین‌المللی

### «مقابله با نتولیرالیسم» در کوبا

از ششم تا هشتم ماه اوت ۱۹۹۷ کنفرانس بین‌المللی کارگران، در مقابله با نتولیرالیسم اقتصادی در شهر «هاوانا» پایتخت کوبا برگزار خواهد شد. اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای توده‌ای بیش از ۹۰ کشور جهان در این همایش شرکت خواهند کرد. در این کنفرانس نتایج سیاستهای تعدیل اقتصادی در عرصه‌های زیر مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

- ۱- اخراج و بازخرید وسیع کارگران و کارمندان
- ۲- کاهش نرخ واقعی دستمزدها
- ۳- کاهش و یا قطع دستاوردهای اجتماعی کارگران و زحمتکشان
- ۴- کاهش بودجه دولتی برای آموزش و درمان

این کنفرانس همچنین تشکیل جبهه‌ای واحد علیه اشتغال خردسالان و در دفاع از حقوق زنان، کارگران، کشاورزان و بازنشستگان را مورد بررسی قرار خواهد داد.

### نگاهی به نیجریه

در ۳۱ دسامبر ۱۹۸۳ در کشور نیجریه ارتش تحت فرماندهی «محمد بوهاری»، با حمایت امپریالیسم و در ائتلاف با مافیای کشور، رئیس جمهور، «شهوشارگی» را سرنگون ساخت. در اگوست ۱۹۸۵ ژنرال بابانگیدا در جریان یک کودتا، ژنرال بوهاری را کنار زد و قدرت حکومتی را به دست گرفت. ژنرال بابانگیدا در ۱۹۹۳ از سیاست کناره‌گیری کرد. در نوامبر ۱۹۹۳ «سانی آباشا» قدرت حکومتی را به دست گرفت. آباشا با سیاست عوامفریبانه خود، ابتدا کنفرانسی را برای تدوین قانون اساسی فراخواند و مردم را با ارائه طرح روندگذار به دموکراسی فریفت، و سپس سران ارتش را به خارج فرستاد تا بازرگان نامدار «موشود آبیولا» را به کشور بازگردانند. آبیولا در انتخابات ژوئن ۱۹۹۳ ریاست جمهوری کاندیدا شد و اتفاقاً اکثریت مردم به او رأی دادند. اما نظامیان در هنگامی که مشخص شد کاندیدای مورد نظر آنان هیچ شانس برای پیروزی در انتخابات ندارد، نتیجه انتخابات را ملغی اعلام کردند و سپس آبیولا را به زندان «کریکر» افکندند. صدها نفر از اعضای اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری و مدافعان حقوق مدنی دستگیر و زندانی شدند و صدها نفر مخالفین حکومت به خارج از کشور مهاجرت کردند. اما نظامیان قول

دادند که در اول اکتبر ۱۹۹۸ از قدرت سیاسی کناره‌گیری نمایند. از این رو رهبران کشورهای مشترک‌المنافع به «آباشا» اجازه دادند که تا آن زمان فرصت داشته باشد تا ادعای خود مبنی بر «احیای دموکراسی در نیجریه» را تحقق بخشد. یکی از جدی‌ترین نیروهای اپوزیسیون سیاسی علیه حکومت نظامیان «امگا اوجوکوو» رهبر سابق بیافرا (در شرق نیجریه) است. وی که پس از شکست جنبش استقلال خواهی و سرکوب دولت مستقل بیافرا در ۱۹۷۰ مجبور به مهاجرت شده بود و در سال ۱۹۸۲ اجازه یافت که به کشور برگردد، اینک به عنوان مخالف شماره یک حکومت در سراسر کشور مطرح است. وی از مبارزات قهرآمیز مسلحانه کناره‌گشیده و تأکید دارد که این مبارزات «فقط به قیمت خون صورت می‌گیرد و تنها به خونریزی ملی منجر می‌شود و از اینرو توافق و هماهنگی تنها از طریق مذاکرات قابل دسترسی است» و اعتقاد دارد که «این روش که دائماً با شعار و پلاکاردها به خیابانها ریخت و از طریق ایجاد ناآرامی تغییرات را تحقق بخشید، برای نیجریه با ۲۵۰ گروه ملی گوناگون اصلاً مناسب نیست. ما هم در آفریقا به دموکراسی نیازمندیم. این شکل اجتماعی پیش شرط رشد و پیشرفت و تحولات اجتماعی است. در نیجریه ما از طریق گفت و شنودهای سازنده با ارتشیانی که اکنون بر سر قدرت هستند می‌توانیم به سوی سیستم دموکراتیک بازگردیم. ما می‌بایستی ژنرال‌ها را با فشارهای ملایم بدان سو هدایت کنیم که از قدرت سیاسی دست بردارند». و تأکید می‌کند که «من امروز بیش از هر چیز برای جلوگیری از یک برادرکشی فعالیت می‌کنم که دیگر نیجریه هرگز دچار برادرکشی نشود». امگا اوجوکوو در حال سازمان دادن حزبی است که برای پایان بخشیدن به حکومت نظامیان تلاش می‌کند و با پایان حکومت نظامیان، در انتخابات دموکراتیک شرکت کند». یکی دیگر از نیروهای اپوزیسیون کشور، «جنبش نجات مردم اوگونی» (جنبشی موزوپ) است که رهبر آن «کن سارایوا» بود که در نوامبر ۱۹۹۵ توسط دیکتاتور نظامی نیجریه اعدام شد. «آباشا» برای سرکوب جنبش مردم ناراضی بویژه در منطقه آگونی برای مقابله با تشکیل جبهه واحدی از قربانیان کنسرن‌های نفتی، «کن سارایوا» که نویسنده‌ای ضدامپریالیسم، رئیس کانون نویسندگان نیجریه در سالهای ۹۱-۱۹۹۰، از طرفداران محیط زیست و مبارز فعال علیه تراستهای نفتی و بویژه شرکت، «شیل» بود، را به همراه تعدادی از یارانش که همگی از نویسندگان و شاعران آزادیخواه نیجریه بودند، دستگیر و به دنبال محاکمات پشت درهای بسته به اعدام محکوم کرد. احکام مرگ در شورای نظامی مورد تأیید قرار گرفت و در ۱۰ نوامبر ۱۹۹۵ کن سارایوا و هشت تن از یارانش اعدام شدند. اما «وله سوئینکا» تنها سیاه پوست دارنده‌ی جایزه ادبی نوبل از قاره آفریقا، از فعالان جنبش موزوپ است که به دلیل فعالیتهای سیاسی دستگیر و سپس تبعید شده است و اینک مبارزه خود برای دموکراسی را تداوم می‌بخشد. او اعتقاد دارد که نباید به ایده‌های دیکتاتور آباشا باور کرد و اجازه داد که وی به جنایات خود ادامه دهد و تأکید می‌کند که «نیجریه یک رئیس جمهور برگزیده ملت دارد که قانوناً (در ژوئن ۱۹۹۳) انتخاب شده است و ژنرال آباشا او را در زندان به بند کشیده است. برای حل بحران نیجریه آزادی او ضروری است، تا از آن طریق او یک حکومت وحدت ملی به پا نماید و بتواند کشور را به راه دموکراسی براند». در واقع نیروهای گوناگون اپوزیسیون نیجریه، در مورد هدف کنارگذاشتن ارتش از قدرت هیچگونه اختلافی ندارند بلکه در مورد چگونگی این کنارگذاشتن با هم اختلاف دارند. هدف آنها از هم جدا نیست بلکه راه آنها با هم یکسان نمی‌باشد. ژنرال آباشا در عین حال از هم‌قطاران خود در نیروهای مسلح نیز بیمناک است. زیرا افسران رده‌های پایین و میانه ارتش همانند خود مردم از زوال اقتصادی رنج می‌برند. و اینک نظامیان مبارزه علیه یکدیگر را آغاز کرده‌اند

۱۴ - ک. مارکس و ف. انگلس، مقاله «انقلاب در آسیا»، کلیات آثار، چاپ روسی، جلد ۹، صفحه ۳۱۲.

۱۵ - ک. مارکس، مقاله در نیویورک دیلی تریبون، سال ۱۸۵۷.

## آیا سرنوشت زن را ساختار بدنی او تعیین می‌کند؟

### اولن رید

بسیاری از زنانی که در جنبش آزادی زن فعالیت می‌کنند و با اثر انگلس به نام «منشأ خانواده، مالکیت و دولت» آشنایی دارند، به این مسأله معتقدند که ریشه‌های تعدی، ظلم و ستمی که بر زن روا می‌شود در جامعه طبقاتی نهفته است. آنان به درستی واژه برتری جنسی را برای توضیح نظام اجتماع سرمایه‌داری - آخرین مرحله از جامعه طبقاتی - ابداع کرده‌اند، زیرا چنین نظامی برای زنان در تمام شئون زندگی تبعیض قائل شده است.

ولی چیزی که زنان از آن اطمینان ندارند این است که آیا ساختمان بدن زن است که نقش اصلی را در پایین نگاهداشتن او به عنوان «جنس دوم» بازی کرده است؟ این عدم اطمینان در جامعه‌ای که زیر سلطه مردان می‌باشد کاملاً قابل فهم و درک است، زیرا نه تنها تاریخ بوسیله کسانی نوشته شده که وضع فعلی و نظام کنونی را تصدیق می‌کند، بلکه تمام علوم در حیطه قدرت آنهاست. از این میان دو علم زیست‌شناسی و مردم‌شناسی برای شناخت زنان و تاریخشان در درجه اول اهمیت قرار دارند. و این هر دو چنان عمیقاً از مرد طرفداری می‌کنند که به جای آشکار نمودن حقیقت، سعی در پنهان کردن آن دارند. شاید زیان‌آورترین تبلیغات کاذب علمی، که در مورد پست شمردن جنس مؤنث صورت می‌گیرد، به نام علم زیست‌شناسی قالب می‌شود. به گفته این افسانه‌سازان، زنان به دلیل ساختمان بدنی و وظایف مادری، از نظر فیزیکی عقب‌افتاده‌تر از مردان هستند. این مسأله را چنین مطرح می‌کنند که عجز زن میراث دوران گذشته و زندگی حیوانی است که او را بی‌دفاع و وابسته به جنس برتر مرد کرده است. به زبان دیگر طبیعت را مسؤول محکومیت هیشگی زن و حقیر شمردن او می‌دانند.

واضح است که مؤنث و مذکر از نظر فیزیکی با یکدیگر فرق دارند، بدین معنی که مؤنث دارای عضو زنانه جهت زاد و ولد و مادر شدن شده است ولی این حقیقت ندارد که طبیعت مسؤول ظلمی است که به زن وارد می‌شود. این ستم صرفاً نتیجه نهادهای اجتماعی و قوانین است که به دست مردان در اجتماع طبقاتی پدرسالاری ایجاد شده و به هیچ وجه در اجتماعات اولیه بی‌طبقه و یا در دنیای حیوانات وجود نداشته است.

این تحریف تاریخ اجتماعی و طبیعی برای تیره کردن جوامعی است که بر پایه تبعیضات جنسی استوارند و ستم وارده بر زن بر این پایه توجیه شده است. استفاده‌ای که از این نظریه می‌شود واضح است: چرا زن برای برطرف نمودن این بی‌عدالتی‌ها بجنگد و در جستجوی برابری باشد در حالی که تمام مشکلات از ساخت بدن او سرچشمه می‌گیرد؟ چرا بیهوده در پی تغییر وضع اجتماعی خود باشد وقتی که هرگز نمی‌تواند ساختمان جنسی خود را عوض کند؟ این طرز فکر را برای سالهای متمادی به وسیله ممکن، از گهواره تا گور در گوشها فرو کرده‌اند که زن را از سرنوشت خود گریزی نیست و چه بهتر که به آن تن در داده، تسلیم شود. در حقیقت سرنوشت زن همانقدر به ساختمان بدنی اش بستگی دارد که سرنوشت مرد، زیرا اگر بگویم که زن صرفاً وسیله‌ای جز برای زاد و ولد نیست، پس مرد نیز چنین است این برداشت، انسان را تا درجه حیوانیت پایین می‌آورد. انسانها برتر از تمام موجودات دیگر عالم هستند، زیرا مدت‌هاست که خود را از قیود زندگی حیوانی و شرایط تحمیلی

توجه به مدارک تاریخی کشور ما کاملاً دقیق است و توضیح او از این پدیده خاصی و نادر ژرف‌بینی و توجه باریک‌اندیشانه وی را نشان می‌دهد.

مارکس در مورد تأثیر ورود کالاهای خارجی از طرف استعمار انگلستان و از میان رفتن پیشه‌وران در کشورهای آسیایی در مقاله «انقلاب در آسیا» چنین می‌نویسد: «ورود مانوفاکتور خارجی در صنعت چین همان تأثیری را داشت که قبلاً در صنعت آسیای صغیر و ایران و هند بخشیده بود. در چین ریسندگان و بافندگان به سختی از این رقابت خارجی زیان دیدند و همین امر تزلزلات معینی را در سراسر کشور برانگیخت». ۱۴. پدیده خانه‌خرابی پیشه‌وران و صنایع محلی در ایران در تحت فشار رقابت مانوفاکتور خارجی از زمان صفویه در ایران دیده می‌شود و تحلیل مارکس در این زمینه برای توضیح این پدیده در تاریخ کشور ما سودمند است. در تاریخ کشور ما نیز پدیده خانه‌خرابی پیشه‌وران موجد تزلزلات اجتماعی معینی شده است.

نکته جالب دیگر که در تفسیرات مارکس در مورد حوادث روزانه در مورد ایران مهم است آن است که مارکس انقلاب یا جنبش «سپاهی» را در سال ۱۸۵۷ در هندوستان نتیجه این می‌داند که ایرانیان سربازان بریتانیا را به خود مشغول کرده بود. توضیح آن که در سال ۱۸۵۶ انگلستان خارک و بوشهر را اشغال کرد و برای اجراء این عملیات سپاهیان خود را از هندوستان به ایران آورد. عزیمت سپاهیان بریتانیا از هند به جنبش سپاهی امکان بروز داد. البته به نوبه خود بسط جنبش سپاهی، انگلستان را ناچار کرد که با انعقاد قراردادی که برای ایران تحمل پذیرتر از قراردادهای تحمیلی سابق بود، سربازان خود را به منظور سرکوب جنبش دوباره به هندوستان بازگرداند. درباره این حوادث مارکس می‌نویسد: «به محض این که در نتیجه جنگ با ایران شاهزاده نشین بنگال تقریباً از چنگ سربازان اروپایی بیرون آمد، جنبش سپاهی درگرفت». ۱۵.

همچنان که گفتیم یافته‌های ما به هیچوجه همه مطالبی را که مارکس درباره ایران و تاریخ شرق نوشته است منعکس نمی‌کند ولی نمونه‌ای از این مطالب به دست می‌دهد. بویژه تحلیل مارکس درباره پیدایش اسلام نیز دارای محتوی جالبی است. یکی از وظایف مارکسیت‌های ایرانی است که اظهار نظرهای مارکس و انگلس را درباره ایران استخراج کنند زیرا در این اظهارنظر نکات و توجه‌های بسیار ژرف اندک نیست. علاوه بر مطالبی که مارکس و انگلس درباره ایران گفته‌اند به طور کلی تحلیل و تعمیم آنها درباره شرق روستایی فراوانی بر روی مسائل تکامل تاریخی و اجتماعی ما می‌افشانند.

۱ - ک. مارکس، سرمایه، جلد ۳، چاپ روسی، ۱۹۴۹، صفحه ۸۰۴.

۲ - ک. مارکس، اشکال تولید ماقبل سرمایه‌داری، چاپ روسی، سال ۱۹۴۰، صفحه ۱۵.

۳ - ک. مارکس، سرمایه، جلد ۳، چاپ روسی، سال ۱۹۵۱، صفحه ۸۰۴.

۴ - ک. مارکس، اشکال تولید ماقبل سرمایه‌داری، چاپ روسی، سال ۱۹۴۰، صفحه ۶-۷.

۵ - ک. مارکس، کلیات آثار، چاپ روسی، جلد ۹، صفحه ۳۴۷.

۶ - ک. مارکس و ف. انگلس، کلیات آثار، جلد ۹، چاپ روسی، صفحه ۳۴۸.

۷ - ک. مارکس و ف. انگلس، کلیات آثار، جلد ۲۱، چاپ روسی، صفحه ۵۰۱.

۸ - ک. مارکس، سرمایه، جلد اول، چاپ روسی، سال ۱۹۵۱، صفحه ۹۶.

۹ - ک. مارکس، اشکال تولید ماقبل سرمایه‌داری، سال ۱۹۴۰، صفحه ۱۳.

۱۰ - ک. مارکس و ف. انگلس، کلیات آثار، چاپ روسی، جلد ۱۲، بخش ۲، صفحه ۳۶۰.

۱۱ - ک. مارکس در مقاله «دیپلماسی سری قرن ۱۸».

۱۲ - ک. مارکس (از آرشو مارکس و انگلس)، جلد ۵، صفحه ۲۲۰.

۱۳ - همانجا.

اولین تقسیم کار بین زن و مرد، برخلاف امروز، تقسیم کار بین شوهری که بیرون از خانه کار می‌کند و زنی که در داخل خانه، به کارهای روزمره خانگی مشغول است نبوده، بلکه هر یک از دو جنس در اجتماعات اولیه، کار اجتماعی انجام می‌داده‌اند. این تقسیم کار علمی بود. زیرا سیستم تولید اشتراکی، با مواظبت و تربیت و بزرگ کردن بچه‌ها به صورت دستجمعی همراه بود. دختران بوسیله زنان بالغ برای وظایفی که باید در آینده به عهده بگیرند، آماده می‌شدند و پسران نیز بعد از سن معینی به مردان بالغ سپرده می‌شدند تا تعلیمات لازم از آنان دریافت دارند. تربیت و بزرگ کردن بچه‌ها یک کار اجتماعی به حساب می‌آمد و مردان و زنان هر دو به طور مساوی در آن شرکت داشتند. تنها با افول جوامع مادرسالاری و از میان رفتن تساوی حقوق بین زن و مرد بود که زنان از کارهای اجتماعی کنار گذاشته شده و به بردگی در خانه گمارده شدند. تا بالاخره مردان در این نحوه تقسیم کار، قدرت را به دست گرفتند. تاریخ‌نویسان مشخص کرده‌اند که با کشف جدید اقتصادی بر پایه کشاورزی و دامپروری، تقسیم کار جدید بوجود آمد و جای تقسیم کار قدیم بین دو جنس را گرفت. به طور مثال گله‌داری از مزرعه‌داری جدا شد، استخراج فلزات، خانه‌سازی، کشتی‌سازی، بافندگی و سفال‌سازی و بسیاری از حرف دیگر جنبه تخصصی پیدا کردند. همراه این تقسیم کار در پیشه‌های مختلف، تخصص‌های جدیدی در فضاها و فرهنگی رشد کرد و از کشیش گرفته تا شاعر و از دانشمند گرفته تا هنرمند بوجود آمدند. در این تحول نقش زن و مرد عمیقاً تغییر شکل یافت و با گسترش این نحوه تقسیم کار، اداره کارها بیش از پیش و بالاخره انحصاراً در دست مردان قرار گرفت. زنان در زیر فشار، از فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی دست کشیده و به گوشه خانه رانده شدند و با بالا رفتن قدرت دولت و مذهب به زنان آموخته شده زندگی‌شان به چهار دیواری خانه ختم می‌شود و بهترین زنان آنهایی هستند که بدون شکوه و شکایت به شوهر و خانواده خود خدمت می‌کنند. در این تنزل مقام زن و ارتقاء درجه مرد، زنان به عنوان تاوان، جای خود را در کارهای اجتماعی از دست دادند.

مسلماً زنان طبقات رنجبر، همیشه کار کرده‌اند. در دوره طولانی کشاورزی آنها در مزارع به کار کشت و در کلبه‌ها به کارهای دستی مشغول بودند و از بچه‌ها مواظبت کرده و کارهای خانه را نیز انجام می‌دادند. ولی کار آنها برای شوهر و خانواده بود و به هیچ وجه فعالیتشان شباهتی به کار اجتماعی در جوامع اشتراکی گذشته نداشت. به طور کلی شرکت در تولیدات اجتماعی موجب رشد بدنی و مغزی گشته و گوشه‌گیری و اشتغال به بسوزولیت‌های خانگی، زنان را ضعیف و کوتاه فکر بار می‌آورد. به عبارت دیگر، تقسیم کار بین دو جنس همیشه چنین نبوده است، تقسیم کار تحت سلطه مرد که با اجتماع طبقاتی، مالکیت خصوصی و خانواده پدرسالاری همراه بود، نمایانگر تعرض مرد به حقوق زن است. بخصوص امروزه که کار در مزرعه خانوادگی نیز از بین رفته و نقش خانواده به یک هسته کوچک مصرفی در عصر شهرنشینی بدل شده است. این استدلال مبنی بر این که وضع جسمانی زن موجب تنزل مقام وی در اجتماع امروزی است، وسیله ادامه تسلط مرد بر زن است. اگر بی‌پایگی این ادعاها ثابت شود، موقعیت برتر آنان که بر پایه این استدلال بنا شده فرو خواهد ریخت. جنس ماده در طبیعت هیچ ناتوانی جسمانی در مقایسه با جنس نر ندارد، و زن هرگز به خاطر تولد و تناسل در اجتماعات ماقبل طبقاتی تنزل مقام نداشته است. برعکس، آنها از بالاترین احترامات به خاطر نقش دوگانه‌شان در کار تولیدی و بقاء نسل برخوردار بودند. بنابراین موقعیت اجتماعی زن در جامعه، همراه با شرایط تاریخی شکل گرفته و تغییر شکل یافته است. دگرگونی عظیمی که باعث

روال و از بین رفتن اجتماع مادرسالاری شد، به تنزل مقام زن منتهی گردید. همراه با ظهور اجتماع طبقاتی مردسالاری بود که وضع جسمانی زن به عنوان بهانه ایدئولوژیکی، برای توجیه و ادامه محرومیت زن از زندگی اجتماعی و فرهنگی و نگاهداشتن او در مقام بردگی به کار رفت.

فقط با تشخیص این مسأله است که زنان می‌توانند دلایل اصلی «تیزاد»، تعدی و ظمی که امروزه بر آنان روا می‌شود را در رابطه با اساس نظم سرمایه‌داری دریابند. تا زمانی که زنان را با این نظریه، که طبیعت نه اجتماع - عامل عقب‌ماندگی زن می‌باشد، اغفال می‌کنند، ما زنان در میدان مبارزه برای آزادی شکست خواهیم خورد. در یکی از تظاهرات سالیان گذشته زنان در آمریکا، این شعار به چشم می‌خورد «ساختن بدن زن، سرنوشت او را تعیین نمی‌کند».

این باید شعار جنبش آزادی زنان باشد.

## اتحاد دو چپ مذهبی و غیر مذهبی در سراسر جهان (نگاهی به جنبش «الهیات رهائی بخش»)

بخشی از سرسخت‌ترین و استوارترین مقاومتها در برابر سیستم سرمایه‌داری، در حال حاضر در کشورهای آمریکای لاتین دیده می‌شود. شرایط غیرقابل تحمل اقتصادی و اجتماعی حاکم بر اکثریت جمعیت این کشورها، به ظهور «الهیات رهائی بخش» در کنار جنبشهای انقلابی مارکسیستی انجامیده است. هدف این نوشته ارزیابی جوانب اصلی این جنبش اجتماعی و نشان دادن اهمیت آن به عنوان نمونه‌ای مثبت و موفق در همکاری چپ مذهبی و غیر مذهبی در مبارزه مشترک آنها علیه ستم سرمایه‌داری است. نتایج فاجعه‌بار سیاستهای نئولیبرالی در آمریکای لاتین

به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، سرمایه‌داری جهانی ادعا می‌کند، که جهان ما ناظر پایان یافتن و به سر آمدن دوران ایدئولوژی هاست. یکی از مشتع‌ترین نتایج این تئوری بدیع که از طریق محافل نئولیبرال تبلیغ شده و متأسفانه به درون جنبش چپ ایران نیز رسوخ کرده است، این است که سیستم سرمایه‌داری لیبرال بهترین و حتی مطلوب‌ترین راه مقابله با مشکل فقر در جهان است این تئوری فقر را نتیجه عقب‌ماندگی اقتصادی دانسته و ادعا می‌کند که با تسریع روند توسعه از طریق «بازار آزاد سرمایه‌داری» و با استفاده از سرمایه و تکنولوژی وارداتی، پیشرفت حاصل شده و گرسنگی و فقر ناپدید خواهد شد. واقعیات زندگی و داده‌های آماری موجود در رابطه با توزیع ثروت در سطح جهان، نادرستی این ادعا را نشان می‌دهند. به عنوان نمونه برزیل که اقتصاد آن در سال ۱۹۶۴ مقام ۴۶ را در سطح جهان دارا بود، در سال ۱۹۹۶ به ردیف هشتم ارتقاء یافت. در عرض سی سال گذشته پیشرفتهای صنعتی و تکنولوژیک غیرقابل انکاری در این کشور به وقوع پیوسته است. اما از طریق دیگر در همین دوران، شرایط اجتماعی فقرا وخیم‌تر شده و گرسنگی و ستم اقتصادی در حد بی‌سابقه‌ای در این کشور بیداد می‌کند. بنا بر گزارش بانک تجارت خارجی مکزیک، اتحاد سیاستهای نئولیبرالی در آمریکای لاتین، نه تنها معضل فقر را حل نکرده است، بلکه آن را گسترده‌تر کرده است. براساس این گزارش تعداد فقرا و بی‌چیزان در آمریکای لاتین از ۱۷۵ میلیون در سال ۱۹۸۶ به ۲۲۴ میلیون در سال ۱۹۹۵ افزایش یافته و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲ هزار بالغ بر ۲۳۲ میلیون شود. فقر، سیستم اجتماعی و سیاسی موجود در این کشورها که زائیده بی‌عدالتی